
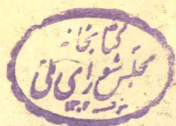


البر
عبد الحزري
٤٤٤

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	مؤلف	
سهر خاموشان	کرمانی	شماره ثبت کتاب
	موضوع	۸۱۵۵۰
	شماره نسخه	

۱۳۱۸	✓
کتابخانه	
۶۴۲	

اهدائی روحی معیری
به کتابخانه محترم مجلس شورای ملی



۱۱۵۵۰

شماره

(کتابخانه محترم مجلس شورای ملی)



۴۲

برای مردم این مملکت چه فرق کند
کسی نجات دهد یا کسیکه غرق کند

شهر خاموشان

یا

اوضاع عدلیه سابق

تصنیف

بکانه فیلسوف دانشمند و فرزانه ادیب فقید ارجمند

مجدد الاسلام کرمانی

حق طبع محفوظ

ناشر

پروفسور م. مجدزاده

۱۳۰۸



مصنف کتاب

(مرحوم مجدد الاسلام کرمانی)

شرح حال و مصنف

مرحوم میرز شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی ابن مرحوم آقا یوسف از خاندان خاندان بیک افشار است. جد اعلاى مشار الیه در کرمان مؤسسات خیریه عظیمه در فترت بین صفویه و نادرشاه ایجاد نموده و املاک وسیعی بر آن وقف کرده بود که فقط یک مدرسه از همه آن مؤسسات باقیمانده است و مابقی را ایام خیالیه از بین برده اند. مرحوم مجد الاسلام در سنه ۱۲۸۸ قمری متولد و در سن شش سالگی بمکتب و بعدها بمدرسه آباء و اجدادی رفته تحصیلات صرف و نحو را نزد مرحوم ناظم الاسلام کرمانی بیابان رسانید.

بواسطه هوش وسیعی که داشت در بین اقران ممتاز و مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ ابو جعفر کرمانی نهایت لطف را در باره او داشته و همیشه فرزند خطابش مینمود. پس از فراغ از تحصیل مقدمات منطق و اصول مقدمات نزد مرحوم ملا رحمة الله کرمانی و سطح فقه را نزد مرحوم حاج ملا عبدالله راغبی تحصیل و در سنه ۱۳۰۸ باصفهان رفته و در حلقه درس مرحوم حجة الاسلام آخوند ملا محمد باقر فشارکی تحصیل فقه پرداخته و همچنین اصول خارج را نزد مرحوم آقا میر محمد تقی مدرس استفاده مینمود و پس از سه سال از هر دو نائل باجازه تصدیق اجتهاد شده و بعد از فوت آخوند فشارکی مدرس مرحوم حجة الاسلام آقا سید محمد باقر درجه ای حاضر و استفاده مینمود.

در همان اوقات بطبع و نشر چندین کتاب علمی از قبیل حاشیه مرحوم آية الله خراسانی بر فرائد و کشف القناع تألیف محقق کاظمینی

و کشف الغطاء شیخ محمد جعفر نجفی و بعضی تفسیرهای کوچک صدر المتألهین شیرازی و شرح نهج البلاغه پرداخت و نیز در همان اوقات مرحومان ملک المکملین وسید جمال الدین واعظ را با خود همدست نموده و با یک جمعیت ادبی که عمده آنها مرحوم میرزا علی نقی خان سرتیب از محصلین سابق دارالفنون بود بتأسیس مدرسه برای اطفال در اصفهان پرداخته و آقای میرزا علی نقی اصفهانرا بمدبری آن بر گماشتند ولی بنیان مؤسسه جدید در مقابل تند باد جهل و تعصب دوامی نیاورده بعد از یکی دو ماه بسته و تعطیل شد؛ باین معنی که جمعی از طلاب در تحت قیادت یک نفر از رؤساء معمم اصفهان بمدرسه هجوم آورده معلمین و مدیران و شاگردان را بقدر طاقت زده و خارج ساختند.

در برابر این شکست فاحش وسیله جز تنویر افکار عامه نبود و بهمین نظر جرائد فارسی خارج را از قبیل 'تربیا' 'پرورش' 'جبل' 'المتمین' و حکمت ترویج نموده و مقالاتی با مضامین مستور بچرائد مذکور میفرستاد و سخت بر آقابان مخالف معرفت حمله مینمود. خلاصه اینگونه تراوشهای سیاسی که از او مینمود سبب شد که مورد تعقیب والی وقت مرحوم ظل السلطان بشود و امام جمعه اصفهان میرزا هاشم بواسطه عداوتیکه با کلیه آزادبخواهان داشت در مقام ابتداء آن مرحوم برآمد بدبھی است ظل السلطان و امثال او یک نفر منسلک در حلقه علم را نمی توانند بدون تحمل تشنیع و تقیب عامه متعرض شوند اما امام جمعه که هیچ مسئولیتی مادی و روحانی قبول نکرده و مطلق العنان مطلق بود از هیچ کسی هراسی نداشت لاجرم مرحوم مجد را در منزل خود برده توقیف و تهدید بقتل نمود و اظهار داشت که یک نسخه رؤیای صادقه نزد تو دیده شده لاجرم تو بایی و مؤلف کتاب مزبور میباشی بالاخره با مداخله حضرت حجة الاسلام و

آقای حاجی شیخ نورالله و دادن یکصد و چهل تومان جریمه مرخص
و خواست بپهران بیاید گماشتگان حکومت از مورچه خورت مراجعتش
دادند معدلک با لباس مبدل از براهه خود را بپهران رسانیده داخل
زندگانی سیاسی شد و با کمال جرئت از معتزین حکومت وقت
محسوب بود .

هرچند که در تبدیل صدارت اتابک و نصب عین الدوله و وعده
اصلاحات و تفکیک و تجزیه ادارات قضائی و مالیه از حکومت قدری
سکوت و رضایت موقتی برای همه حاصل ولی چون دیدند وعده
عرفیه بود سر و صدا ها شدید شد مرحوم مجد الاسلام برای هدایت
جامعه بشاهراه ترقی و تمدن در مقام تأسیس روزنامه بر آمد چون
حکومت عین الدوله موافق با صدور امتیاز نبود لاجرم با مرحوم
ادیب الممالک فراهانی شرکت در نگارش ادب نمود در این ضمن
مرحوم ادیب الممالک مسافرت بققاز نمود تمام مسئولیت روزنامه
ادب بعهده مرحوم مجد الاسلام افتاد و حقیقتاً روزنامه اش ارکان
انقلابیون عصر از قبیل مرحوم حجة الاسلام آقا میرزا سید محمد
طباطبائی و آقای سعد الدوله بود و در اواخر سنه ۱۳۲۳ در مدت
تحصن علماء بزایه مقدس شاه عبد العظیم مرحوم مجد الاسلام علناً
در کار جمع اعانه و در عین حال رابط آقابان با بی طرفها و اعداد
عین الدوله بود .

در اینوقت شاهزاده امیر اعظم از طرف عین الدوله مأمور شده
بود که بوسیله نماینده های مسلحانه در اطراف زایه شاه عبد العظیم
آقابان را تهدید به محاصره و متفرق کند مرحوم مجد الاسلام مشارالیه
را ملاقات و نه تنها او را از اعمال سخت منصرف و متعهد بتسامح نمود
بلکه وادارش نمود که مزار تومان باسم اعانه به آقابان متحصنین
تقدیم کند .

پس از مراجعت آقابان بپهران و صدور دستخط عدالتخانه باز
مرحوم مجد الاسلام در محافلیکه برای تعقیب اینکار میشد علناً دادو
فریاد میکرد و یک سفر هم بقم بعنوان رسالت از طرف آقابان نزد
شاهزاده فرمانفرما رفت و در مراجعت عین الدوله علی الغفله دستگیرش
ساخته بامیرزا آقای عصر و حاجی میرزا حسن رشدیه در اوائل ۱۳۲۴
بکلات تبعید شدند .

اقامت کلات زیاد طولانی نشد که واقعه قیام مسجد جامع و
حوادث بعد رژیم سلطنتی ایران را بحکومت دستوری مبدل دستخط
۱۴ جمادی الثانیه ۱۳۲۴ کشور گیان و مملکت نادر شاه را بحیات
اجتماعی دمکراسی زنده و چارودان ساخت . مرحوم مجد الاسلام هم
بوساطت مرحوم مشیر الدوله رئیس الوزراء وقت مستخلص شده به
مشهد آمد ولی اجازه آمدن بپهران نداشت زیرا که مرحوم مظفر
الدین شاه گاهی بلا اراده نسبت باشخاص لهجاعت میکرد و تصور میکرد
مرحوم مجد مورد غضب او بوده است نه عین الدوله و بالاخره باصرار
مشیر الدوله اجازه آمدن بپهران را هم دربار داد .

مرحوم مجد الاسلام پس از ورود بپهران نخست بنگارش روز
نامه یومیه ندای وطن و بالاخره چندین روزنامه دیگر از قبیل محاکمات
کشکول الجمال و غیره جمعاً بپرداخت و قوه تحریر او بقدری بود
که با آنکه این جراید یومیه و هفتگی را خود مینوشت برای جراید
دیگر هم مقاله مینوشت .

در توپ بستن بمجلس چند روز با مرحوم ناظم الاسلام کرمانی
و شمس الحکماء وکیل کرمان در نوشته مخفی شده بعد بتوسط مرحوم
حسینقلی خان نظام السلطنه برای خود و بعضی دیگر تأمین گرفته
سه ماه بعد که زمزمه افتتاح مجلس جدید بود مجدداً در مقام نگارش
ندای وطن برآمد و سه شماره منتشر ساخت مرحوم حاج شیخ فضل الله

اعتراض سخت کرد خصوص که در روزنامه وفات پرنس ملکم خانرا تحت عنوان فاجعه ادبی نوشته بود لذا امر بتوقیف روزنامه وتحجیر اداره و جلب مدیر صادر و در باغ شاه حبس شده و سخت مورد تعقیب امیر بهادر و محمد علی میرزا بود و در اینجا آقابان مشیرالدوله و مؤمن الملک وساطت کرده مرخص شد چندی در خانه مخفی و شروع بنوشتن بقیه سفرنامه کلات با تاریخ انقلاب ایران نمود.

بالاخره بعد از هجوم بختیاربها باصفهان بواسطه سابقه طولانی که با خوانین داشت عازم اصفهان شده و سرآ با میرزا ابراهیم خان نشاط و شاهزاده محمد جعفر میرزا از طهران با لباس مبدل به اصفهان رفتند و در جرگه مشاورین حکومت انقلاب قرار گرفتند.

بعد از تدوین نظامنامه انتخابات جدید و تشکیل کابینه جدید مرحوم مجد الاسلام بطهران آمده و بعد از هجوم بختیاربها به طهران بعنوان واسطه اصلاح از طرف سعد الدوله باردوی مرحوم سردار اسعد رفت ولی موفق بمقصود نشده مراجعت نمود.

در حکومت موقتی بنکارش ندای وطن پرداخت ولی بعد از چند شماره بتصور اینکه مسافرت اخیر او همیشه بر جانب داری شاه مخلوع بوده است مورد تعقیب هیئت مدیره و جلب در باغشاه محبوس شد و در این موقع فقط حمایت مرحوم سردار اسعد و تلکرافات آقای حاج آقا نورالله و مرحوم آبه الله خراسانی و مراقبت شدید بفرم خان جان او را نجات داده مرخص شده بکرمان آمد مدتی گوشه نشین و معتزل بود و به سرودن شعر و تکمیل تاریخ انقلاب ایران اشتغال داشت.

بعد مرافعه برای او اتفاق افتاد طول ماجرا در عدلیه وتحمل مخارج نشریفانی و تأدیه وجوه تلکرافهای شکایت و بالاخره بعد از محکوم له شدن و دادن مبلغ چهار هزار تومان عشریه و چندین هزار

تومان مخارج متفرقه و بالاخره حمله قنسول روس در حین اجرای حکم و مانع شدن از اجرا آن مرحوم را بزحمت سختی میتلا و ناچار بطهران آمد در بحبوحه جنگ بین المللی و مهاجرت چون قدامات لازمه که فرمول دیربزه حکومت های وقت بود منتج نتیجه نشد بعد از یکسال و نیم با حکم ریاست معارف بکرمان معاودت نموده بترویج و تأسیس مدارس جدید پرداخت بعد از یکسال دیگری مقام او را گرفت به آنرا پرداخته ولی طبع عالی و سخاوت فطری که داشت منزل او را تفرجگاه دوست و دشمن قرار داده چون عایدی زیادی هم نداشت از رأس المال و عین فروخته خرج میکرد تا در سنه ۱۳۰۲ شمسی بمرض استسقا درگذشت رحمة الله علیه رحمة واسعه

سجایا و خصال فطری

مجد الاسلام در خدمت بجامعه خود را به آب و آتش میزد و با کمال شجاعت باستقبال مرگ میرفت و نسبت بدشمنان شخصی هم از خیر خواهی خود داری نمیکرد و علو طبع و عظمت نفس او مانع بود که عداوت کسرا تعقیب کند دارای سجایای خوب و همت بلند و سخاوت فطری و حسن وفاداری بود حسد بر کسی نمیبرد و میل داشت فضلاء و دانشمندان در رأس مقامات عالیه باشند همواره حامی مظلومین و رنجبران بود و در مواقع لازمه از هر نوع مساعدتی نسبت به آن بیچارگان مضایقه نمی نمود و در این مواقع بسنخ و نوع اشخاص اهمیت میداد و به چایلدوسی و تدلیس معتاد نبود

شعر و شاعری

نظم و نثرش در نهایت سادگی و روانی بود حسن قریحه و حافظه قوی خدا داد در عامل قوی بودند که او را از تکلف بی نیاز ساخته و کاهی هم از قیود قواعد عروضی آزادش می ساختند. بتجدید نظر و جرح و تعدیل و اصلاح عسارت و تغییر کلام معتقد نبود

آنچه که بر قلمش جاری میشد یا بدو در خاطرش خطور میکرد همان را رری کاغذ میآورد در صورتیکه اگر تجدید نظر میکرد البته بر استحکام میانی و انسجام و زیبایی تلام می افزود.

در تمام اقسام نظم: قصیده، غزل، مثنوی، ترجیع، قطعه و رباعی شعر میگفت ولی بیشتر هنرش در قطعات تاریخی بود. بمحاوره و مفارزه ادبی خیلی شایق بود با اینکه خود شاعر و از متاع نظم و نثر سرمایه کافی داشت مدایح دیگران را صلح مالی میداد و تشویق مینمود.

این بود خلاصه زندگانی بکفریکه در ایام تحول و تطور سیاسی یک مملکت فرسوده و دستخوش حوادث واقع و بالاخره فراموش شده و یک قسمت از مراحل زندگانی بزد و خورد و قسمت اخیرش را بتلخکاهی بآس گذرانیده است

و چون در تمام احتیاط و احتراز از مبالغه و جانبداری برادر مهر بود شاید قدر بهم تقریب شده باشد و ایفاء حقوق صاحب ترجمه نشده باشد و ممکن است اگر یکی از نایب سازان معمولی بجای بنده بود برای هنر نمائی خود هم که بود یک سلسله عبارات قالبی بدون فکر می نگاشت ولی مقید بودن بحقیقت و رعایت اصول این احتیاط را نزد ارباب وجدان يك مستحسن و بشمارد و كفی بالله شهیدا

احقر عباد محمود دستانی کرمانی

شهر خاموشان

تقدیم عرضحال

بکاخ عدلیه رفته بشهر خاموشان که رفم ظلم نمایم بقدرت ایشان نخست داد نشانم یکی اطاق یلیس که بود مرکز آخوندکی عریضه نویس گرفت وجهی ویرسیدم طلب و بنوشت عریضه و مر او را بدست بنده بهشت سپس مرا باطاق دگر هدایت کرد که لازم است که ترتیب رعایت کرد جوانکی متناسب نشسته بود و بقهر بپنده گفت که بایست داد قیمت تمبر اگرچه تمر ندیدم ولیک دادم پول خدا کند که شود نزد کرد کارقبول وز آن اطاق بدفتر حواله ام کردند که کارتن دوسیه لازمست و زنک زدند یلیس گفت که عدلیه شد کنون تعطیل برو و بمنزل و برگرد عصر با تعجیل بوقت عصر بعدلیه باز برگشتم کسی نبود ولی تا غروب بنشستم علی الصباح بعدلیه آمدم ناچار بانظار نشستم که شد قریب نهار قریب ظهر همه آمدند و بنشستند برای بنده شرمنده دوسیه بنوشتمند سپس مرا باطاق ریاست آوردند عریضه را بگرفتند و باز پس دادند که مدعا به معلوم نیست مقدارش رسیدگی نتوانیم کرد در کارش دوباره جانب دفتر شدم بامر یلیس که مدعا به معلوم میکن و بنویس بگفتم و بنوشتمند و شد عریضه تمام ولیک زنک زدند و وظیفه شد انجام چوروز سوم رفتم حضور شخص رئیس خطا بکرد بروش حال خود بنویس که هست جمعه ز تعطیلهای رسمیه بروز پنجم رفتم ولی نداشت تمر برای آنکه نیامد رئیس در محضر خبر رسید که شخص رئیس کرده ز کام از این خبر همه رفتند و کارگشت تمام رئیس آمد روز ششم ولی تنها نگشت حاضر جز او دگر کسی ز اجزا رئیس کرد تغییر بنایب و دربان برای آنکه چرا نامند آقابان قراولی بفرستاد از پی اجزا ولیک ظهر شد و هیچکس نشد پیدا

فراش فیلسوف

رئیس رفت و مرا وعده سه شنبه بیداد
 بگفت من شده ام بهر کار تو مأمور
 نمود منزل او را ز بنده استفسار
 که تا کنم طرفت را به آمدن مجبور
 گرفت وجهی و گفتا که چارشنبه بیا
 سپس بگفت که وجهی بده برای بهار
 که آوزم طرفت را بطور حتم اینجا
 چو چارشنبه بر فتم بخدمت فراش
 بگفت رفته ام اما نکرده ام بیداش
 دوباره بول نهاری گرفت و گفت برو
 برای فردا البته زود حاضر شو
 که در تفحص او سعی میکنم بسیار
 و تر بچرخ رود صبح میشود احضار
 چو صبح رفتم در بسته بود در بان خواب
 سؤال کردم از او بگدوفحش داد جواب
 بالتماس از او شرح حال پرسیده
 جواب داد نه بینی که برف باریده
 بروز شنبه بر فتم کسی نداشت حضور
 مگر قراول بد بخت با تن رنجور
 از او سؤال نمودم نیامدند چرا
 بگریه گفت مواجب نداده اند بما
 من از نخوردن نان و ز خوردن سرما
 بحال تب شده ام مبتلا بدون دوا
 بی رضای خدا يك قران باو دادم
 بعزم منزل خود رو براه بنهادم
 چو چند کام ز عدلیه دور تر گشتم
 یکی مرا ز عقب خوانندو باز بر گشتم
 نظر نمودم دیدم جناب فراش است
 که با کمال تغیر دو ان و فحاش است
 تأملی بنمودم که تا ببینده رسید
 ز قهر یا که ز سرما چو بید میلرزید
 منش سلام نمودم ولی بجای سلام
 ز حضرتش نشنیدم مگر دوسه دشنام
 از او سؤال نمودم بگو گناهم چیست
 جواب گفت بگو بیحیا تر از تو کیست
 بفحش گفت کثون چند روز میگذرد
 که دست بنده بدامان تو همی نرسد
 مرا بکار تو مأمور کرده است اجرا
 که امر من گذرد نفی بی رضای خدا
 مرا واجب و مرسوم نیست از دیوان
 بیایدم که ز مأموریت کنم گذران
 جواب دادم از بهر من چه کردی کار
 که در مقابل داری توقع بسیار
 از این جواب بسی بر تغیرش افزود
 ز فحش رد شد و قصد اذیتم بنمود
 برای حفظ شرافت تعارفش کردم
 بقهوه خام مرشد و را در آوردم

بچند بست ز تر باک و چند تا چاهی
 بچال آمد و شد وقت معذرت خواهی
 چپوق کشید و بخندید و با تر نم گشت
 نیایدت که برنجی ز من بحر فی مفت
 من آن زمان که تغیر نموده ام بشما
 خمار بودم و بیحال رخته از سرما
 کثون که گرم شدم از محبت سر کار
 از آن گناه که کردم نمایم استغفار
 همیشه نوکریت میکنم بهر کاری
 بهر چه حکم کنی بهر بنده مختاری
 فقط مراست ز سر کار عالی استدعا
 که اهل بیت مرا چون خودم کنی احیا
 مرا نیست که بسیمار خوب چالا کست
 ولیک حیف که او هم اسیر تر باک است
 غرض بدادن وجهی شدیم با هم بار
 سپس سؤال نمودم بگو چه کردی کار
 دگر بگوی که عدلیه از چه تعطیل است
 بر روز شنبه که هنگام کار و تحصیل است
 بگفت من طرفت را نموده ام میدا
 قرار داده که آید بمحکمه فردا
 جواب مطلب دوم بدان که دختر خان
 که تا جنازه او را بخاک سپارند
 جواب داد که باشد رئیس از آن فامیل
 به احترام وی البته میشود تعطیل
 چو شد ز حضرت فراش حل هر مشکل
 وداع گفتم و گشتم روانه منزل
 علی الصباح بعدلیه روی آوردم
 بر رئیس بر فتم تضرعی کردم
 جواب داد که کارت محکمه است رجوع
 برو محکمه در کار تو کنند شروع
 بسوی محکمه رفتم طرف نبود آنجا
 رئیس محکمه ترضیح خواست از اجرا
 جواب آمد ز اجرا که داده بود قرار
 که حاضر آید لیکن نموده است اخطار
 که گشته است مریض و فتاده در بستر
 بعصر حاضر گردد اگر شود بهتر
 رئیس محکمه گفتا تو نیز عصر بیا
 که با حضور طرف مطلب شود اصفا
 باهر محکمه رفتم بعصر بر گشتم
 بالنفات شما تا غروب بشستم
 کسی بعدلیه نامد مگر همان فراش
 که هست نام گرامی او حسن داداش
 از او سؤال نمودم که چون شده اینکار
 چرا نمیکنی این شخص را بحکم احضار
 جواب داد مگر تو سفیه و مجنونوی
 که می ندانی هر کار راست قانونوی
 هزار مرتبه که محکمه کند اخطار
 و با اداره اجرا بمن کنند اصرار

که زید را کنم احضار و عمر و راجع بوس تو از اطاعت این هر دو حکم شو ما یوس
مگر اراده من هم می کند با حکم و گر نه زحمت بیخود مکش که صم بکم
اگر چه در نظر تو مرا نباشد قدر ولیک جمله به ذیل اندو بنده اندر صدر
شونچه خواهی خواهی که حاضر سازم و با تپاش بیندم به تله اندازم
اگر بحکم غیابی دلت بود راضی بگو که نقشه کشم نزد حضرت قاضی
و گر بخواهی در محکمه حضور طرف کنی محاکمه با کمال فخر و شرف
کلید هر دو بدست منست و باقی هیچ مرا بین و بدامان عمر و زید هیچ
همین مرض که دروغی طرف بخود بسته میان خانه خود بی خیال بنشسته
بود به راه نمایی نوگر سر کار که تا نوشته شوی یا ک بگذری زینکار
اگر که پول حسابی بمن دهی فردا ورا به محکمه آرم بدون چون و چرا
و گر نه زاهر طبیعا از حضور معذورست بنزد محکمه عذرش صحیح و مشروعست
اگر چه مطلب فراش بود برهانی ولیک من نه پذیر فتمی ز نادانی
خیال کردم قانون چنین نداده قرار که در مقابل احضار کس کند انکار
هر بیض اگر چه خودش از حضور معذورست ولی وکیل تواند گرفت و مجبور است
کسیکه از طرف محکمه شود احضار بحکم قانون در صورتیکه کرد انکار
برای او ورق سبز میشود ارسال وگر نکرد اطاعت بدون استهمال
برای او ورق سرخ می فرستندی که تا نمرود و تمکین او بداندی
وگر نکرد حاضر بر سر بار احضار بحکم قانون اندر غیاب او ناچار
رسیدگی بسند های مدعی بکنند وگر صحیح بدانند حکم هم بدهند
مفساد حکم غیابی باو کنند ابلاغ به هشت روز مر او را بود مجال و فراغ
ته کر بخواهد آن حکم را کند ابطل شود بمحکمه حاضر نماید استدلال
وگر نیاید آن حکم میشود قطعی که نارسد ته در اجرای آن کند منعی
مگر بیاید و بدهد عرضه استیناف وگر نماید از اینکار نیز استنکاف
کنند حکم با اجرای حکم و معلومست که او بدادن یک عشر نیز محکوم است
بجز تمیز علاجی در برایش نیست به آن طریق که قانون نوشته و حتمی است

من از غرور بقانون چنانچه کردم طرح تمام گفته فراش را نمودم جرح
خلاصه گوش ندادم بگفته فراش بجای پول بقانون بخواندمی ز برایش
جناب داش حسن با کمال پرروئی ببنده گفت که خیلی سفیه و پیر توئی
خیال میکنی اینجاست لندن و یاریس و با بقانون عدلیه اش شده تاسیس
خبر نداری اینجاست شهر خاموشان که نیست حس تکلم بخلقت ایشان
اگر هزار نفر را برند سر بجفا یکی زبان نکشاید که از چه روی و چرا
ز صد هزار نفر بکنفر تراست زبان ولی ندانی کار این زبان رسی بزبان
شنو ز گفته سعدی که با درو حش شاد زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد
بحکم آنکه شبی میهمان تو بودم کنون برای تو حجت تمام بنمودم
اگر بخواهی تاحق خود کنی احقاق بیمار کیسه از پول نقد و تن اتفاق
بهر که هر چه بگویم بده زمن بشنو وگر نه راه خود ترا بگیر و زود برو
دگر ندارم از بهر گفته کوی مجال تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال
چو شد مطالب فراش فیلسوف تمام بخنده گفتم لطف زیاد عمر بکام
اگر چه حرف ترا من صحیح میدانم ولیک دادن رشوه قبیح میدانم
اگر بجانب بنده است حق بدون نفاق بحکم قانون البته میشود احقاق
وگر ندارم حقی برشوه یا که بمزد چنان محاکمه خواهم که نیستم من دزد
برشوه دادن اگر حق کنند باطل را و یا بزور بگیرند ملک و حاصل را
چه فرق دارد در نزد مرد دانشمند که هر دو دزدی باشد بجان تو سوگند
تومان ندارم عدلیه رشوه بستاند خلاف حکم خدارا چنان روا دانند
وگر هراس ندارند از حلال و حرام نمیکند تخطی برای حفظ مقام
وگر نه شرم ز خلق و نه از خدا و رسول بنزد درلک هستند لاجرم مسئول
چگونه چشم ز خلق و خدای می پوشند که دین و آبروی خود برشوه بفروشند
وگر بقول تو بگیرند رشوه فرض محال من آن نیم که کنم دین خویش را مال
اگر دهند بمن حکم صد هزار تومان بفر حق بگیرند رشوه چار تومان
بحکم دین و بوجدان یا ک انسانی نه گیرم و نه دهم کی خورم چنین نانی

چو گفتنهای مرا گوش داد آن فرانس
 باطنه گفت بر و فکر کار خود میباش
 آن چه هست همه گفتهات قانونی
 ولیک بعد مدلل کنم که مجنون
 کنون برو که هر بعد از این نخواهی دید
 جز آزمان که ز قانون و حق شوی نو مید
 چو مطمئن شدی از حق که در حقیقت نیست
 رواج قانون هرگز در این ولایت نیست
 غرض چو چو خوب بخوردی بزحمت افتادی
 بیاز نیز بخوردی جریمه هم دادی
 در آن زمان اگر آئی بنزد من شاید
 که فکر بنده ز کار تو عقده بکشاید
 پس از معاذه از یکدیگر شدیم جدا
 حقیر باز بعدلیه آمدم فردا

احضاریه سبز

رئیس محکمه فرمود تا کنند اخطار
 که تا اداره اجرا طرف کند احضار
 حقیر عرض نمودم که ای جناب رئیس
 کدام قانون عدلیه میکند تأسیس
 جواب داد اصول محاکماتی هست
 که در محاکم عدلیه مرجع همه است
 ز جیب خود برد آوردم آن کتاب عزیز
 برای خواندن آنها گذاردم سر میز
 گرفت آنکه بخواند که زنگ کرد صدا
 بحکم زنگ بقیه بماند بر فردا
 نکرد رحم بیجانم فلک نداد امان
 بدان مثابه که گردید کویچه پر کل
 پس از سه روز که عدلیه باز دایر شد
 جلوتر از همه اعضا حقیر حاضر شد
 بسوی محکمه رفتم بناله و افغان
 که عمر بنده تلف گشت ای مسلمانان
 چرا مساعده در کار من روا دارید
 گناه من چه که مستوجب جفا دارید
 رئیس محکمه قانون گرفت و باز نمود
 پس از مطالعه آنرا ببینده رد فرمود
 پس از مشاوره گفتند حق بجانب است
 ولیک رسم نبوده چنین ز روز نخست
 کنون رو با طاق رئیس و شرح کوی
 و ز آن مقام مقدس علاج کار بجوی
 بهر چه حکم نمایند ما کنیم انجام
 بر رئیس بر قتم نمودم استعلام
 رئیس چونکه بقانون درست واقف بود
 قلم گرفت و خطابی بحکم فرمود
 که بعد از این نفرستند بهر کس اخطار
 پس از سفید بسوز کئی کنند احضار
 گرفتم و ز اطاق رئیس بر گشتم
 بسوی محکمه رفتم هنوز نشستم

که زنگ حکم بتفریق جمعیت فرمود
 علی الصباح بعدلیه روی کردم زود
 رئیس محکمه بر طبق دستخط رئیس
 خطاب کرد بمنشی که این چنین بنویس
 که تا ز دفتر احضار سبز نفرستند
 بدفترش برسانند ولیک در بستند
 که چونکه موقع بست است و موقع چایار
 بود مشاغل دفتر فزون ز حد شمار
 بگریه تقتم با او که ای جناب رئیس
 بحال بنده بفرما ترجم و بنویس
 چهار نایبه کن وقت خود بمن ایثار
 که جان خویش نمایم بحضرت تونثار
 چهار ماه گذشته که مات و حیرانم
 بحق حق که ز اظهار خود پشیمانم
 نداشتم خبر از انتظام عدلیه
 که ارفتا ده ام اینک بدام عدلیه
 خیال میکردم عدلیه ماحی جور است
 کنونکه دیدم بددم بلی همه بنظر است
 بهای خون هزاران ز مردم ایران
 بجای خانه بیچارگان که شد و بران
 همین اساس عدالت بود بدون نفاق
 که حق مردم مظلوم را کنند احقاق
 بغیر عدل ز مشروطه نیست منظور
 که کس نکوبد با زیر دست خود زری
 کنون چرا تو تکلیف خود عمل نکنی
 چرا ملاحظه موقع و محل نکنی
 رئیس دفتر از حرف من بسی خندید
 بدان مثابه که از بنده گشت قطع امید
 ز بعد خنده بسیار و طعنه بسیار
 ببندد گفت که ای ساده لوح عدل مدار
 گمان کنی ورق سبز اگر شود ارسال
 بحق خویش رسی و معجب خیال بحال
 گر خیال نمودی چنین بدانکه خطاست
 هزار نکته باریکتر ز مسو اینچاست
 که من هزار بیک از آن نمیتوانم گفت
 تو نیز می توانی هزار بیک اشفت
 ولیک بهر رضایت نویسم احضاری
 بروز دفتر و مارا بهل که مختاری
 خدا کند که شود حق تو از این احقاق
 ولی بدان که نخواهد شدن بدون نفاق
 نوشت و داد ولی بنده را پریشان کرد
 ز انتجاء بعدلیه ام پشیمان کرد
 خیال کردم از بین راه بر کردم
 ز حق خود گدوم عازم سفر کردم
 پس از تفکر بسیار صد هزار خیال
 سوی رئیس رفتم بدون استهمال
 چو در اطاق ریاست جماعتی بودند
 که همچو بنده طلبکار حاجتی بودند
 مرا بحال نشد لا علاج بر گشتم
 عریضه ز برای رئیس بنوشتم

که تر است در اینکار عذر و معذوری وراز ملاحظه زیدو عمر و معذوری
بمن صریح بفرما که بگذرم ز اینکار نه خویش رنجه گتم نه بشوادم آزار
چهار روز پس از آنکه نامه بنوشتم بانتظار جواب رئیس بنشستم

ملاقات معاون

بروز پنجم رفته پی وصول جواب نهاد رئیس و معاون بنده تر در خطاب
که تر بخواهی احقاق حق خود بیقین بیا بخارج دروازه و مرا تو بین
علی الصباح ز دروازه آمدم بیرون بجستجوی معاون بحالتی محزون
سراغ منزل او را زهر که پرسیدم بغیر فحش و تفریح جواب نشنیدم
چو نا امید شدم زیر سایه دیوار بفکر خویش فرورفته در کنار حصار
هزار لهن بمشروطه گفتم و بخودم که از چه طالب مشروطه ندیده شدم
دتر بهر که قدم زد براه آزادی که شد نتیجه آن انقراض و برپادی
اگر چه دور ستباده روز کار قدیم چنان نبود که باشد پسند مرد حکیم
ز بس بمغلطه میبافت کارها انجام برشوه میشدی احکام نقض یا ابرام
بسا حقوق نه میشد برشوه بر باد بسا خراب که میشد بغیر حق آباد
ز صد هزار یکی کارهای آن ایام نه بد ز روی حقیقت بوضع استحکام
حکومتی که بهر شهر میفرستادند بدست او رقم جان و مال میدادند
زهر که هر چه بخواهد گرفت مختارست وگر ببخشد سر کار فیض آثار است
نبود حاکم در نزد هیچ کس مسئول بجز خیال خودش در مقام رد و قبول
کنون نگشته اگر چه اساس آن محکم ولیک تجزیه گردیده کارها از هم
بظاهر اسم ادارات مختلف باشند دگر بغارت اموال مؤتلف باشند
شده است گر چه تجارت خراب و کسب تباه برای آنکه شده سلب امنیت از راه
دو صد کرور ز مال رعیت و تاجر نصیب ایل فلان شد بحالت حاضر
خلاصه آنکه بدور قدیم و استبداد بدون قوه و بی اقتدار و استعداد
باسم شاه همه کارها منظم بود اطاعت همه بر پادشه مسلم بود
ولیک عاقل داند که این ندارد سود کجا مقایسه بتوان عدم کثی زوجود

چرا که قوت هر مملکت بود با مال که تا بمال فراهم بیاورند رجال
وز آن بداخل و خارج دهند امنیت که ز او شوند سرافراز دولت و ملت
ولی بدوره سابق خزینه خالی بود وجود لشکر در دفتر خیالی بود
منال دولت میکشت خرج لهو و لعب و با مواجب اهل دعا و اهل طرب
نبود اسمی از ارباب سیف و اهل قلم که کار ملک از این هر دو میشد محکم
کنون اگر چه بنیافته کارها بنظام ولی شروع نمودند و میرسد بختام
اساس کار کنون روی پایه علمیت دهد بخیر نتیجه بدان که این حتمی است
ز دور نا که افتاد چشم بر طرفم از این مقایسه ناچار کرد منصرفم
بفکر خصم سیاست برفت از یادم بسان سایه بدنبال خصم اقدام
بخانه برسیدیم و خصم داخل شد مرا ز پرسش و تحقیق علم حاصل شد
که هست خانه مطلوب بن همان خانه شدم بجان عزیز تو پاک دیوانه
پس از تفکر بسیار در زدم ناچار کنیز کی ز درون بانک زد چه داری کار
جواب دادم بر گو بحضرت آقا که آمده است فلانی بامر تو اینجا
دوباره آمدو گفتا بداست حالتشان بوقت عصر بیا تارسی به خدمتشان
اگر چه داد جوابم ولی ندادم گوش پناه دیواری پنهان شدم همی چون عموش
گذشت ساعتی و خصم شدز خانه بیرون ز چهره اش اثر خرمی بدی مظلون
چو او برفت معاون ز در نمایان شد مرا بدید و سلام شنید و حیران شد
بلرزه گفت بگو از چه وقت اینجائی چرا خبر نمودی باندرون آئی
جواب گفتم بکدفعه آمدم زمین پیش کسی بود و رفتم بسوی منزل خویش
دوباره آمدم الان میرسم از راه که تارسم بحضور تو ای عدالت چاه
کنون بفرما تکلیف بنده را معلوم که تا نمانم از حق خویش تن محروم
ز اضطراب بیرون آمد و براه افتاد تبسمی بشمود و بنده پاسخ داد
که ایجناب بدان وضع مملکت امروز که کارها نگرفته است انتظام هنوز
بغیر پول ندارد طریق اصلاحی بدون پول چرا مینمائی الحاحی
هر آنکه پول دهد قابل نجات بود که پول تنها حلال مشکلات بود

جواب گفتم کای حضرت ستوده خصال مگر بیول توان کرد حق کس ابطال
 جواب گفت بلی بول حق و حق یولست دگر هر آنچه شنیدی دروغ و جمعولست
 اگر بخواهی احقاق حق بیاور یول و گرنه زود برو نیست عدلیه مسئول
 چرا که عدلیه را نیست بودجه معلوم بغیر آنچه تواند گرفت از محکوم
 اگر که بول دهی حکم برله تو دهند و گرنه محکمه محکوم و ظالمت دانند
 چو شد کلام معارن در این مقام تمام سؤال کردم کای حضرت بلند مقام
 چنانچه هر دو طرف در مقام دادن یول کنند هر چه معین کنید زود قبول
 کدام غالب آید کدام مغلوبست بگو متاع که کاسه کدام مرغوبست
 جراب داد که هر کس زیادتش بدهد یقین بدان که بمقصود خویش تن برسد
 دوباره گفتم اگر هر دو مفلس و عورند ز بذل رشوه و تقدیم هر دو معذورند
 بگو کدام بک از آن دو میشود محکوم هر آنکه ظالم و غاصب بود و با مظلوم
 دوباره خنده نمود و بطعنه داد جواب که کارشان نشود ختم جز بر روز حساب
 رسیده است تظلم بعدلیه بسیار بدون یول توجه نکرده اند بکار
 مگر که بنده و علییه نوکر خلقیم و یا فرشته و فارغ ز خلق و از دلقیم
 اگر بما ندهد یول مدعی و طرف بگورای چه سازیم عمر خویش تلف
 بوعده میگذرانیم تا شود معلوم که یول از که در آید ز ظالم و مظلوم
 و تر که هر دو ز دادن مضایقه بکنند بحال خویش بمانند و بیشتر نروند
 اگر کسی ساری دهند معلومست که شخص ظالم و غاصب بعدل محکومست
 چو گفته های معارن تمام بشنقتم بعجز و زاری در حضرتش چنین گفتم
 که بنده حاضر از بهر دادن تقدیم بشرط آنکه شود مدعی بهم تسلیم
 ولی محل تأسف بود که حضرت تو همین خطاب نمائی بما و او هر دو
 ترا معاینه بینم چو حضرت ابلیس زهر در رشوه ستانی بخدعه و تلبیس
 چگونه بنده گتم حرفها ترا باور که راستی بعزاجت نکرده است گذر
 معارن از سخن بنده مضطرب گردید بغیرت آمد و بکدومه منقلب گردید
 چو شیر حمله نمود و چو بیده یلر زید بسان کرک غضبناک سخت میگرید

چو دیدمش نه بکلی تباه گردیده بسان قلبش رویش سیاه گردیده
 ز ترس آنکه مبادا صدا بلند کند و با ز فرط تقصیر عصاب بلند کنند
 باو بگفتم آهسته کای جناب خموش مکن تغییر و بیخود در روز حالت و هوش
 مگر بیاد نداری که نیم ساعت پیش خصیم بنده بخواندی بسوی خلوت خویش
 تمام صحبتان را حقیر میدانم چرا که صفحه ننوشته خوب میخوانم
 مرا بخانه خود خواندی و ندادی راه برای آنکه نگر دم ز کار تو آگاه
 چگونه عدل پسندد چنین چقائی را که در بروی بیندند آشنائی را
 معارن از سخن بنده سخت حیران شد ز کشف راز نهائی خود پربشان شد
 بهوش آمد و تغییر داد حالت را کاشود بر رخ من باب استمالت را
 هزار گونه قسمهای سخت یاد نمود که خصم تو بخیالات خویش آمده بود
 که بنده را بنماید بخویشتن همراه ولی جواب شنید و برفت با اکراه
 دوباره گفتم آقای من دروغ مگو سخن بگوی ولی حرف بیفروغ مگو
 چو خصم من ز در خانه تو بیرون شد مرا بیدید و بی کشف راز مکتون شد
 تمام صحبت سرکار را نمود بیان برای بنده بدون زیاده و نقصان
 برای اینکه ز عدلیه منصرف کردم باو بسازم و از جنگ منصرف کردم
 صریح گفت که گفته است مبالغی معلوم بده که تا طرف ترا کنیم ما محکوم
 کنون بیار همان وجه را بگیر و برو وسیله ضرر خویش و نفع غیر مشو
 معارن این سخنان را شنید و باور کرد بفکر دخل قنادر خیال دیگر کرد
 که تر بصالح رسد این سخا که بختام بر او چه فایده ناچار میشود تا کام
 بعجز گفت مبادا عمل بصلح کنی بدست خویش چرا بیخ کار خود بکنی
 یقین بدان که ندارد حرف مستندی که در محاکمه آرد مقابلت سندی
 بطور حتم بدان در دو جلسه محکومست جواب گفتم مطلب درست و معلومست
 ولی چو طرف را و از حضور عدلیه است بصلح اگر کردد به ز حال حالیه است
 چراب گفت من امروز حاضرش سازم در یاش سخت بیندم بجاش اندازم
 بحرف من فکند خویش را بهر چاهی چرا که قول باو داده ام بهمراهی

کشون برو توواندر اطاق محکمه باش من از زبان خودم محرمانه بگفراش
 برش فرستم و بیغام بدهمش که بیا یقین که حاضر کرد بدون چون و چرا
 تو نیز منزل بنده بیا دراول شام رئیس نیز بیاید برای ختم کلام
 اثر چه زین سخنان فکرهای بمصرف بلکه ام شده اما بانتظار طرف
شروع بمحاکمه
 بسوی محکمه رفتم بحالتی محزون ز وضع مملکت و کار خوبشتن دلخون
 عجب عدالت وقانون گرفته است رواج که هر شمال ستاند بدون وحشت باج
 بروز کار ستبداد بک نفر حاکم ز خلق باج گرفتی اگر بدی ظالم
 اگر حاکم میگردو میشدش معلوم که زید صاحب حق است و خصم او محکوم
 تعارفی بگرفتی ز زیدو دادی حکم دگر تمام شدی کار و خصم صم بکم
 و کر که مطلب مشکل بدی رنا شروع بشخص اعلم معروف مینمود رجوع
 پس از مرافعه هر کس که حکم آوردی تعارفی بگرفتی و چاریش کردی
 کنونکه دوره عدالت و عهد آزادی بین چه مردم ناکس بطور شیادی
 ز خلق پول بگیرند و چه بشرفند ز یکطرف نه که طماع مال دوطرفند
 همین جناب معاون که قبل از آزادی هزار حقه زدی با کمال استادی
 ز کوزه داری و از گوش بانای حکام و با شکار نمودی معاش خود انجام
 کشون معاون عدلیه است و محترم است ولی عبادت سابق بگفیرشت هم است
 اثر فزونتر از این جاه و منصبش بدهند و با هزار مقابل مواجیش بدهند
 هنوز عاشق باج است و طالب شتل است بمجمع رفقا بدقمار و پر دغل است
 کنون مداخله در قوه قضا دارد گناه من نبود دوره اقتضا دارد
 سیکه مدرسه رفقت و خوانده علم حقوق شود ز دیدن این دوره لاجرم مدقوق
 سپرده اند بنا کس امور دنیا را خدای مرگ دهد مردمان دانا را
 رئیس محکمه نا که خطاب کرد بمن که از چه چرت زنی اینچه حالتست و چه فن
 بهوش باش که خصمت نشسته در پهلو اگر ترا سخنی هست زود باش و بگو
 بهوش آمدم و عذر خواستم ز رئیس سپس بگفت بمنشی که دوسیه را بنویس

اگر چه بود حواسم پریش و حال کم چنان محاکمه کردم که خصم شد ملزم
 رئیس محکمه در آخر محاکمه گفت که این محاکمه ختمست و خصم نیز شنفت
 فقط بمحکمه باید بیاورید شهود که تا شهادت حسی دهند بر مقصود
 نمودنک صدا شد محاکمه تعطیل بی شهود بر فتم که تا شود تکمیل
 بهر محله بر فتم شهود را دیدم دم غروب بمنزل روانه گردیدم
 که تا زخستگی روز ساعتی برهم بخانه اقامت و ترتیب راحتی بدهم
 هنوز ناشده وارد که زنگ کرد دروش بیای تلفون کوشی گذاردم بر گوش
 بگو کجا و چه فرما بشت و مطلب چیست جواب داد جناب معاونت بایست
 که تا بشخصه بنزدیک دستگاه آیند یقین که مطلب بسیار لازمی دارند
 دمی ستادم نوشی گذارده بر گوش ولی زخستگی روز مانده مات و خموش
 صدای سرفه بارو مرا بهوش آورد زهد سرفه صدارا بجنب و جوش آورد
 که ای فلان ز چه رو کشته تو وعده خلاف چرا کنی زملاقات بنده استنکاف
 بیافور که شخص رئیس هم اینجاست بدان که آمدنش از برای کار شمامت
 جواب گفتم از بس بزحمت افتادم قرار داد تو بالمره رفت از یادم
 کنون اگر چه مرانیست حالت حرکت ولیک آیم شاید خدا دهد برکت
بیانات رئیس عدلیه
 دوباره روی نهادم برای خسته وزار رسیدم آخر اما بصدمه بسیار
 پس از تعارف بسیار و صرف چائوی و فور معاون آمد در گفتگو بوجد و سرور
 که شد محاکمه امر و زختم بر معلوم است که خصم جلسه دوم درست محکوم است
 کنون رسوم رئیس و مرابکن معلوم چرا که هیچ نگردد وصول از محکوم
 بخنده گفتم قانون مرا نموده معاف بیای محکوم انداخته است خرج مصاف
 بحکم قانون یک عشر مدعا به را از او وصول نمایند اداره اجرا
 جواب داد انجام میتوان نمود وصول ز ملک باخته کی میتوان ترفتن پول
 رئیس گفت آه فریختا که مازهر محکوم بحکم قانون بگیریم مبلغی معلوم
 رود علایبه در نیت دفتر و صندوق رسد به صرف خرج و رسد باهل حقوق

تومان شمار شود قسمت همه اعضاء تمام زحمت مسئولیت بگردن ماست بنزد دولت و ملت که حالشان بیداست با احترام بگفتم که ای جناب رئیس بنموده دولت عدلیه بر همین تأسیس که حق هر متظلم شود بحق احقاق پس از رسیدگی و گفتگو و استنطاق و اگر نشد متقاعد کسیکه محکوم است رود بمحکمه دیگری که معلومست بنزد دولت و ملت جز این جوابی نیست برای حضر تعالی هم اضطراری نیست رئیس گفت درست است و نیست انکاری ولی زحالت این خلق هم خبر داری ز بس حسود و نظرتنگ و کج خیالاتند همیشه دشمن عدلند و بیمیالاتند جماعتی ز بز و کان که مکتبی دارند ز رسم عدل گریزند و وحشتی دارند همیشه بر ضرر عدل میزنند قدم چرا که ثروت ایشان بغصب و عدوانست مسلم است که اینفرقه دشمن عدلست جماعتی دیگر از مردمان کج آئین و کیل هر کس و داخل بهر محاکمه اند ز هرزه گردی دلال هر معامله اند همیشه در سددند احمقی شود تسخیر نه در حمایت حق نی رعایت قانون بدون قصد تکلم کنند چون میمون زهر طرف که نمایند بوی چربی حس بسان گربه مطبخ برند سر پی حس چو موش رخنه نمایند در دل دیوار که خویش را برسانند داخل انبار بحفظ منفعت خویش مجتمع گردند هزار دادبر آرند کاین عدالت نیست رئیس محکمه را حق این دخالت نیست بمحضر فقها بابدش حواله کنند که تا هر افعه بر طبق این رساله کنند بحکم قانون ملک کسی نباید برد ز کارتن دوسیه مال کس نشاید خورد بضد بنده نمایند لاجرم اجماع در آن میان من بیچاره اوقتم بدفاع هزار گونه شکایات تلگراف کنند هزار قسم کتبه بر من اعتراف کنند ز حال اغلی از اهل شرع با خبری که مهرشان نبود در محل معتبری

هر آنچه کاغذ بینند مهر فرمایند بتلگراف چو محکم عقیده دارند گمان کنند که هر تلگراف که چه دروغ رود بر تو آقرون کنندشان و فروغ از اینجهت بشکایات زود مهر زنند اگر چه ناسخ آنرا بنده نیز دهند بگو مخارج این کارها بعهده کیست زجیب خود نتوانم مرا گناه نیست رئیس کرد سخن را بانمقام تمام که هست عهده تو السلام والا کرام رئیس داد فصاحت بداد و کرد سکوت رساند مسئله بی اساس را بشبوت معاون ارچه ندارد ز هیچ جا خبری ولی رئیس بود مرد رند با هنری اگر چه بنده نمی بودم از جواب عاجز ولی خجل شدم و شد خجالتم حاجز با احترام ریاست چنین سخن گفتم که هر چه گفتی با گوش عقل بشنقتم تو خویش مبلغ تقدیر مرا بکن تعیین که چشم بسته نمایم بگفته ات تمکین ز شعر سعدی آن فیلسوف بی مانند ضمیمه کردم تا خاطرش شود خرسند مرا تو جان عزیز می و بار محترمی بهر چه حکم کنی برو وجود من حکمی رئیس گشت ز شعر و شعور من محفوظ باطراف گشت که لطفت زیاد و کار بکام چرا که داشتی احترام او محفوظ علی الصباح بعد لویه آمدم دلشاد هر آنچه نفث شنیدیم و کار گشت تمام که از شهود موثق نمایم استشهاد بیامدند شهود و طرف نشد پیدا رئیس محکمه پرسید و شد شهادت ادا تمام در دوسیه ثبت گشت با تعجیل شهود مهر نمودند و ظهر شد تطیل که خصم را بنمایند بهر عصر احضار رئیس محکمه فرمود تا کنند اخطار ولی شنبدم افتاده سخت در خم و بیج خیر رسید که شب خانه معاون بود بقول زندان شصتم درست یافت خبر الاغ یارو دیدم ستاده بردم در ولی حریف نشسته بگوشه بیتاب حقیر نیز نشستم ولیک با دل ریش بانتظار و لیکن بحالت تشویش رئیس آمد و سیماش مضطرب دیدم خیال او چو دل خویش منقلب دیدم بحال صحبت شخصی نبود بر گشتم بهر طرف پی تحصیل ماجرا رفتم

شدم اگر چه خبر دارمی نخواهم گفت که عیب مملکت خویش را که گفت و شنفت دعا کنیم که دانشه شهادت و غیب بفضل خویش کند رفع هر نقیصه و عیب را سه روز بدل تاقت یرتو امید پس از سه روز دتر مطلقا شدم نو مید سپس خیال نمودم روم بمحکمه زود رئیس محکمه مردی درست و فعالست بقین مخالف دزدان زشت اعمال است

ملاقات رئیس محکمه

بسوی محکمه رفتم رئیس نامده بود شدم بخانه او دیدمش چنین فرمود که این محاکمه کشته تمام و حق باتست ولی چه سود نتشاید سخن بگفت درست ببنده گفته رئیس و معاونش بعتاب که چونکه کار بزرگست صبر کن مشتاب جواب دادم مسئول حکم محکمه کیست اگر منم که در تر موقع ماطله نیست رئیس کرد سکوت و معاون نامرد هزار قسم تملق بگفت وزاری کرد که چند روز تأمل کنیدی و مصلحتیست جواب گفتم من خویش مستقل دانم من اینهمه محاکمه را ختم دیده ام چکنم غرض بدانکه معاون بجدو جهد تمام از او سؤال نمودم بگو خیالت چیست یقین بدان که اگر بنده ندهم استعفا جواب دادم بسا ارتباط تو بر رئیس بگریه گفت که از بس رئیس ما خوبست معاون ار چه بود از عوام کالانعام برای آنکه بتدلیس و شارلانانی زحق و ناحق وجهی همی کند تحصیل که بهر مصرف اصطبل و آئینز خانه رئیس نیز دهد سهم او بطور کمال نه آنکه رشوه ستانند و آبرو بدهند

نموده است معاون بخویشتن همدست زهر اطاق بگیریا کد بدتر از همه است که تا بقول خودش پشت هم بیندازند رئیس نیز بدانند شریک و همرازند اگر کسی بتظلم رود بنزد رئیس که حق من شده باطل بگذرد و تدلیس کند معاون اظهار جهل و دلسوزی پس از رئیس بهر سبب طلب آموزی اگر چنین شده باشد چه بابدش کردن و کر چنان شده او را نتوان بر دن که تا رئیس باو کار را رجوع کند چو گشت داخل مقصود خود شرو عکند ز هر طرف که تواند زیاد بستاند هزار حقه زند تا که اسب خود دراند ابر رئیس چنان کار مشتمه سازد که بی جهت متظلم بزحمت اندازد خلاصه آنکه بارضاع زشت حالیه صلاح نیست که حاضر شوم بدایه بالتماس ازو کردم اینچنین درخواست نه یک در جلسه بیا کار بنده تر در راست قبول کرد و روانه بسوی محکمه شد بخواست درسیه و پس داخل محاکمه شد یکی دوتا سند از بنده بود وارد کرد سیمس بمشورت اقدام کرد پس جد کرد که رأی محکمه در تحت دوسیه بویسند که شد صدای معاون از آن اطاق بلند خبر بداد که رفته طرف جلال آباد که با تحصن گردد ز محکمه آزاد رئیس محکمه گفتا بما ندارد ربط کنون نوشتن رأی است و بس وظیفه ما دوباره گفت معاون بلهجه راسخ که چا توجیه قاضی باحتمال بود چگونگی صبر نمائیم ما ز دادن حکم بهر محاکمه میشود چنین فرضی چرا که هر سندی هست در جهان قابل که گردد از سند معتبر تر ی باطل که دید و خواند و نوشت و میان دوسیه نهاد و با مطابق تقریرها ثبت نمود و یا معارض استاد را نشان بدهد اتر طرف نتواند جوابشان بدهد دهند رأی و نمایند حکیم را انشاء پس از مشاوره و اغلبیت آراء

اگر طرف متقاعد شود زهی انصاف و گرنه باید بدهد عریضه استیناف نموده قانون آن محکمه بر این تشکیل تواند آنرا آن محکمه نشان بدهد اگر بمحکمه قطعیتش شود معلوم و گرنه طرف متقاعد نشد از آنجا نیز بغیر از این نبود هیچ راه استخلاص معاون این سخنان را شنید و کرد عبوس رئیس عدلیه بر حال او ترحم کرد چرا کنید بتعجیل کار را دشوار که گرنیامد و ندهد جواب محکوم است که خصم گوید این محکمه در غیاب من است رئیس محکمه از بهر احترام رئیس سپس نکاه بمن کرد و گفت دانستی من از خجالت او سر بزیر افکندم چو او برفت ز سر رفت طاقت رهوشم هر آنچه لایق او بود گفتم و رفتم که ملک را توانی بفولجماقی برد من از اطاق برون آمدم بحال خراب بسوی منزل خود آمدم بصد تعجیل که جمله رخت ببندند از برای سفر همه شدند مهبای کار و بستن بار

(وعده مساعدت)

چو پیشخدمت آورد سفره را بشنید ز سفره خانه برون آمدم باستعجال رئیس گفت بصره چهار آمده ایم

جواب گفتم کابن خانقاه مختصر بست رئیس گفت اگر شاه میهمان باشد در آن بساط که منظور میزبان باشد نمیشود بجز از آنچه حاضر است قبول شکم پرست کند التفات بر ما کول رئیس یافت ز ارضاع خانه استحضار که حاضر سفرم کرد قصد استفسار ز شعر خواجه نمودم جواب او انشا که سر بکوه و بیابان تو داده مارا مر از عدلیه مشکل شد آنچه آسان بود کجا گمان من از حضرت تو ایسان بود شکست محکمه قانون عدل و هم دل ما روم بمیکده تا حل کنند مشکل ما بزیر سابقه خر گاه آیه الهی که هست هرگز انصاف و عدل و آگاهی روم برای ترافع در آن مقام منبع که اندر آنجا یکسان بود شریف و وضع نه اسم رشوه کسی میبرد نه اسم رسوم نه اعتنا است بمحکوم له نه بر محکوم بغیر حق نپذیرند هیچ عنوانی بمغلطه نتوان گفت هیچ برهانی اساس کار در آنجا بجز بیعت نیست در آن مقام مقدس بجز حقیقت نیست پس از تعمق بسیار و مدتی تحقیق اگر بنده دهد حکم خاطر جمع است بیحق دهند بمن یا بخصم من تصدیق و گرنه بخصم دهد بنده میشود راحت کتم تصرف و دانم مطابق شرع است و گرنه بخصم دهد بدون خجالت و زحمت ز ترس آنکه مبادا رود شکار از دست صدور حکم بعنوان عنقریب بگفت هزار قسم سخنهای دلفریب بگفت هر آنچه بنده نمودم بکفر خویش اصرار زری جد همه را راندم و دو کردانکار صریح گفتم که امروز میکنم اخطار بر ایش مهلت ده روز میدهم قرار اگر بیابد کارش تمام و محکوم است و گرنیابد مستنکف است و معلوم است دهیم حکم بصدش بحکم استنکاف بقیه رود بقیامت برای استیناف من از صداقت باور نمودم این میعاد خیال رفتن بالمره از سرم افتاد سپس بعدلیه رفتم بانفاق رئیس رئیس گفت بمنشی عریضه بنویس که از مقام بالالت طرف شود احضار در گنر نماید باقی بر ایش راه فرار عریضه رفت و بفر دا جواب آوردند رئیس خواند و سپس آنرا بدست من دادند

دو آن جواب یکی حکم تلگرافی بود باسم حاکم کاورا روانه سازد زود
 بفور قیمت و دادم و فرستادم که تا فور بگویند و گفته شد آدم
 بانظار جوابش چه روزها شد شام جواب نامدو ایام وعده کشت تمام
 بروز یازدهم خدمت جناب رئیس وفای عهد از خواستم صد تقدیس
 رئیس با کسی از جیب خود بیرون آورد بروی میز نهاد و بمن اشارت کرد
 طرف نوشته باسم رئیس عدلیه که من مقیمم در قریه جلالیه
 اگر فلانی کاری بدست من دارد بیا بدش که بدین سوی زود روی آرد
 که تا بمحض سر کار حجت الاسلام کنیم گفتگوی خویش با فلان اتمام
 پس از مطالعه گفتم جواب بنویسید که حاضر است فلانی و میکنم تا کید
 که این دو روز به بیاد سوی جلال آباد وز آن مقام مقدس کنید استمداد
 که این مرافعه را زودتر تمام کنند بهر کدام که صاحب حقند حکم دهند
 رئیس گفتا حاشا چنین نخواهم کرد بقره باید او را بمحکمه آورد
 و گرنه حکم دهم بر علیه او بشما که ملک را مقصر شوی بطور صفا
 جواب نامه همین قسم سخت نوشتند بانظار جوابش دو هفته بنشستند
 چه خوش مناسب حال است اینکلام رئیس اگر چه مورد بسیارناگست و خسیس
 نه خود رسیدونه بیگانهی از برش آمد ز جور چرخ ندانم چه بر سرش آمد
 بیای خویش بسی خاك عدلیه رفتم هزار گونه تعرض نمودم و گفتم
 که از چه حکم غیابی نمیشود صادر طرف بهیچ وسیله نمیشود حاضر
 کسی بگفته من هیچ اعتنا نمودم هر آنچه دادادم هیچکس زمن نشنود
 باین خیال قدام روم جلال آباد که لا اقل شوم از شر عدلیه آزاد
 (فرار)

بدون آنکه بعدلیه اطلاع دهم بعزم آنکه زبند ترانشان برهم
 شبانه بار بیستم سوی رفسنجان بسرعتیکه شوذ باد و برق از آن حیران
 صد هزار مشقت صد هزار تعب بان مقام رسیدیم در چهارم شب
 حضور حضرت آقای حجة الاسلام علیه من ملك العرش الف الف سلام

از آن مقام نمودیم کسب عزو شرف ولی چه فایده معلوم گشت رفته طرف
 با این طریق که مانده است مدتی آنجا وز آن مقام مقدس نموده استدعا
 که حکم و قیمت مستمره نسخ کنند و با معامله با خدای فسخ کنند
 جواب باس شتید بدون چون و چرا بنا امیدوی بسمار رفته از آنجا
 باصل مزرعه مدعایه کرده ورود که تا تهیه نماید بضد بنده شهرد
 چهار روز نمودیم کسب فخر و شرف سپس وداع نمودیم با کمال اسف
 همان طرف که طرف رفته بود روز کردم نشان یوسف گمشده جستجو کردم
 شدم بنقطه مقصود شد چنین مکشوف که کرده است طرف هم خوبشتن مصروف
 که تا اقامه نماید بر قضاة شهرد بدینوسیله مگر حاصلش شود مقصود
 ورود بنده خیالات خصم باطل کرد مقدمات نتیجه بعکس حاصل کرد
 معمرین محمل و عناصر تحقیق بحق بنده نمودند جمله کی تصدیق
 (تعارض طرف)

قضاة حکم نوشتند و کار کشت خلاص طرف شنید و بخود گفت لات جین مناص
 نمود فکر دگر تا ز چنگ من برهد جواب محکمه را هم بمیل خود میدهد
 ببنده کار شود سخت و زن صالح دهم و با بکلی این گفتگو کنار نهادیم
 بخانه رفت وزیا اوقادو شد بیمار بشعر شاعر بنمود گوئی رفقا ر
 قدم بیستر و مردن کنم هان خود باین بهانه مگر آرمت بخانه خود
 برای آنکه شود ناخوشی او بارر ز شهر خواست طبیبی و داد مشتی زر
 طبیب آمد و نبضش گرفت و شد حیران مزاج سالم او دید و دیده گریبان
 سؤال کرد که مقصود از این عیادت چیست اگر تو ناخوشی آ یا تن سلامت کیست
 جواب داد که من مبتلا بیا دردم بین بریش سیاه و بچهره زردم
 طبیب پای ورا امتحان نمود و بگفت که هیچ باک نداری بگو چه زنی مفت
 جواب گفتم در این هست راز پنهانی بکن معالجه کاین درد راست درمانی
 طبیب گفت بفر ما چه راز پنهانست طبیب محرر از است و اهل کتمان است
 چو گشت خاطر او مطمئن ز عهد طبیب بگفت مطلب و شد در دیای او تصویب

تشکری بنمود از طیب دانشمند
 دعا نمود بجان طیب و شدنا خوش
 هر آنکه سر من و دردیانگهدارد
 غرض میانه مردم درست شدنا خوش
 طیب نیز بخلوت باو بدی مانوس
 ولی بخلوت همچون جناب جالینوس
(مراجعت)
 چو کارهای من انجام یافت بر گشتم
 بسوی شهر و بعدلیه سخت تر گشتم
 که چونکه کرده طرف از حضور استنکاف
 بمقتضای عدالت بقاعده انصاف
 بحکم قانون باید بنده حکم دهند
 نه آنکه وقع بحرف دروغ او بنهند
 و گر که فرض نمایم راست میگوید
 شده است ناخوش سخت و علاج میگوید
 بحکم قانون باید و کسبل بفرستد
 برای غضب منافع کفیل بفرستد
 اگر چه گفت معاون مرض معذور است
 علی الخصوص مرضیکه راه او در است
 ولی رئیس مجدد نمود اظهارش
 که از مقام ایالت کنند احضارش
 نمود مهلت ده روزه بهر او معلوم
 که گر نیاید بالمره میشود محکوم
 گذشت مدت مهلت طرف نشد حاضر
 فقط بلفظ مرض بود سالم و عاذر
 در این میانه یکی سر مستتر باشد
 که کشف آن بیقین باعث خطر باشد
 اگر چه باخبرم لیک بهتر است سکوت
 چه گر بگویم خواننده میشود بهوت
 پس از دو ماه شد عاجز مرض خسته طیب
 یکی ز دادن و دیگر ز بر نمودن جیب
 بنا کمان خبر آمد که خصم آمده است
 بشهر گر چه که در دش هنوز به نشده است
 چو این خبر بشنیدم شدم بعدلیه زود
 که کرده است جناب طرف بشهر ورود
 نمانده راه فراری برای عدلیه
 دگر چگونه جوابم دهند حالیه
 رئیس گفت بمنشی که رفته بنویس
 برای او نوشته داد دست پلیس
 پلیس رفت و بیامد که رفته را نگرفت
 رئیس شد متعیر معاونش بشگفت
 بحکم قانون نتمم که کار من ختم است
 طرف نموده بقانون خیانت و حتم است
 که دیگران متنبه شده خطا نکنند

هر آنکه می نمایم ز عدلیه تمکین
 یقین که کرده بقانون مملکت توهین
 جزایش دادن ملکست و جایش بر سردار
 چنین نماید قانون مملکت آثار
 رئیس خنده نمود و بلعن استهزا
 جواب داد نه پاریس ولد دست اینجا
 و خوبش خوانده این شهر شهر خاموشان
 چسان اطاعت قانون طمع کنی ز ایشان
 کنون ریاست اجرا کنیم ما مورث
 که تا کنند ز برای حضور مجبورش
 و گر نیاید حجت بر او تمام کنند
 سپس بمحکمه گوئیم حکم بنویسند
 هر آنچه داد زدیم کاین خلاف قانونست
 نداد گوش که آنهم گناه نرد دست
 رئیس اجرا ما مورثت و شدبشتاب
 بسوی او که فقا ده میان جامه خواب
 باو نمود همه گفته رئیس ابلاغ
 جواب داد که آیم پس از علاج و فراغ
 دوباره گفت باو گر بشخصه معذوری
 توانی آنکه فرستی و کسبل و مجبوری
 جواب داد ندارم زهیچکس تأمین
 که تا باسم و کالت نمایم تعیین
 رئیس آمد و تفصیل را حکایت کرد
 رئیس عدلیه گفتا دگر حکایت کرد
 صدور حکم کنون واجبست و راهی نیست
 اگر چه ناحق بر عدلیه گناهی نیست
 ولیک بخت بد من چو خوب برد اثر
 رئیس محکمه تشریف برد راه سفر
 قرار شد که معاون بدستخط رئیس
 کند قضاوت تا محکمه شود تأسیس
 ولی معاون مسلول و بیرو و افورست
 مزاج او چو دماغش بحال رنجورست
 قریب ظهر بعدلیه میشود حاضر
 پس از ورودش امر عالیش صادر
 که پیشخدمت فوراً بیاورد قلیان
 سپس بگیرد در زیر لب باطمینان
 ز درد قلیان بز سینته اش نهد مرهم
 بسرفه میکند اخلاط سینته اشرا تم
 سپس بکار جناب رئیس پردازد
 که خویش را بهمه کار مطلع سازد
 عریضه ها که بعدلیه آمده است تمام
 و با محاکمه هائی که یافته است ختام
 تمام ثبت نماید بدفتری مخصوص
 که عایدات بهر اسم باشدش منصوص
 پس از فراغت از اینکارها بموقع تنگ
 بسوی محکمه آید که وقت باشد تنگ
 چو وقت تنگ شود کار او کشاد شود
 مجال او ز بی ارتشا زیاد شود
 تواند آنکه بگیرد ز دو طرف رشوه
 بهر هی و بتهدید و غمزه و عشوه

از اینجهت نماید بکارها تعجیل
 ورا عقیده نباشد که کار ختم شود
 چرا که از دو طرف رشوه کند تحصیل
 باین طریق چنان اجل قضاوت کرد
 پس از قرائت با اغلیت آراء
تجدید محاکمه
 که خصم نا که در محکمه نمایان شد
 حواس بنده ز دیدار او پریشان شد
 ولی جناب معاون تبسمی فرمود
 خطاب کرد باو آفرین رسیدی زود
 اگر چه کار گذشتست و وقت رأی شده
 ولی بیانشین و جواب خصم بده
 هر آنچه داددم که باینخلاف قانونست
 مگر که کارتو چون بخت بنده وارونست
 بقهرای آتوان برد این محاکمه را
 چرا علانیه کوی در محاصمه را
 خلاف حس بود اینسان ترقی معکوس
 چرا حمایت خود از طرف کنتی محسوس
 جواب داد که کار تو میشود محکم
 چرا بماند اینطور محمل و مبهم
 که حرفهای طرف ناشنیده بگذاریم
 و با که مستنداتش ندیده بگذاریم
 هر آنچه گفتیم قانون مملکت اینست
 جواب داد مرا رأی و مصلحت اینست
 چو نا امید شدم من که حضرت قاضی
 به حکم قانون هرگز نمیشود راضی
 بخویش گفتیم اگر قصدا امتثال نیست
 بنال سعدی اگر چاره وصال نیست
 بگریه گوش ویدوشان نظر زهر کاری
 که نیست چاره بیچارگان بجز زاری
 غرض ز محکمه برخاستیم و زنک زدند
 بر رئیس بر قسم بحالت لب خند
 بنده گفت همه حرفات بشنیدم
 ز احتیاط معاون زیاد خندیدم
 آنچه گفته او برخلاف قانونست
 ولی ترا سندی از حد و حصر بیرونست
 بچند جلسه دهی کار خویش را انجام
 دگر نماند بر هیچکس مجال کلام
 رئیس مطلب خود را نمود برهانی
 چرا که شهره شهر است در سخندانانی
 غرض با مروریاست شدیم داخل کار
 دگر نخواهیم حل و کشف این اسرار
 چگونه شرح دهم حادثات این ایام
 ز ظلم محکمه و واقعات آن ایام

عضو فقیه

علی الخصوص ز عضو فقیه زشت کنیف
 که نام او زندانست نهاده اند ژوئیف
 در آن درماه ندانی چه صدمه ها خوردم
 بمحکمه چه سند های معتبر بردم
 ولی طرف بمقابل یکی جواب نگفت
 بغیر مسخره و فحش و حرفهای مفت
 یکی نگفت باو حرف بی حساب مگو
 سخن درست بگو طفره در جواب مگو
 معان را چه بسی هست جاهل و احمق
 معان را چه بسی هست جاهل و احمق
 فقط بفکر مداخل کشد گهی زوزه
 ولی ژوئیف که عضو فقیه محکمه است
 بهیچ کیش نگردد میای بست و رهین
 هزار گونه قسم میخورد تمام دروغ
 ز هر که هر چه بگیرد بگریه وزاری
 هر آنچه وقف در این مملکت بهر اسمست
 ژوئیف هر ترق و سالیانه اش قسم است
 ز مستمری مالیه نیز در دفتر
 بچند اسم نهاده ز خویش نام و اثر
 بدرس مسجد جامع علی الصباح رود
 که تا ز حاصل موقوفه کامیاب شود
 سپس بخانه هر کس که احتمال دهد
 که ز او تواند چیزی برای گمان ببرد
 بنزد حاکم شهر و بنزد والی شهر
 دگر بخانه اهل رجوع عدلیه
 و با به مجمع بلوائیسان نقلیه
 بهر کجا که دهد احتمال دخل و سوز
 بطور حتم نماید در آن محال ظهور
 قریب ظهر بعدلیه میشود حاضر
 از او بترسند اجزاء خارج و داخل
 چرا که دشمن نوعت و عاشق پولست
 نه نزد خلق و نه نزد خدای مسئولست
 بهر وسیله که آید ژوئیفرا از دست
 بوقت پول گرفتن چو از بلند و چه دست
 اگر چه کشتن پیغمبری سبب باشد
 بر ژوئیف ز اعمال مستحب باشد
 خطاب محکمه اندر زبان او باشد
 زبان محکمه اندر دهان او باشد
 دومه گذشت که با صد هزار رنج و تعب
 بدان ماثبه که جانم همی رسید بلب

در این اطاق و در این محکمه شدم حاضر خدا کند نشود مبتلا به آن کافر
 چه حیلها که جناب ژوئیف را در بکار چه عمزه ها که معاون همینم و دایم
 بهر کلام مساعد که بهر من گفتند تمام خانه و دارائی مرا رفتند
 هر آنچه گفت جناب معاون و قاضی تهیه کردم و رفتند هر دو تن راضی
 قرار شد که نویسنده را و حکم دهند نه ملک را بکسان حقیر بسپارند
 ولیک بخت بد من دوباره کرد طلوع نمود محکمه را از خیال خود ممنوع
 رئیس محکمه رفته تا همان آمد کسی نگفت چرا رفته و چسان آمد
 ولی معاون ناچار گشت مستغنی برای محکمه بکتن رئیس شد کافی
 رئیس سابق آمد دوباره بر سر کار رجوع کرد بدوسیه برای استحضار
 سه هفته رفت که هر روز صفحه خواندند که تا تمام شد آنگاه حکم فرمودند
 که بهر ختم عمل خصم را کنند احضار هر آنچه دادند کای رئیس عدل شعار
 گذشته کار و کنون وقت حکم دادن تست مگر بخواندی اوراق دوسیه را تو درست
 جوابگفت که رأی من اینچنین باشد که احتیاط از احکام عقل و دین باشد
 بچند جلسه دیگر عمل نمایم ختم اگر جواب تکوید طرف بصیغه حتم
 سه باره شد ضرورت محاکمه تجدید بحکم آنکه جناب رئیس میترسید
 که حکم بر ضرر مدعی بنده دهد و با بگردن او منتی بزرگ نهاد
 و با ژوئیف از او باز رشوه بستاند با هم خویش و با هر دو تن خدا داند
 اگر چه مطلب پوشیده است بر همه کس ولیک بنده نمودم بکشف راز هوس
 چه گویمت که چه معلوم شد پس از تحقیق همان ندارم اینجمله را کنی تصدیق
 از اینجهت سخن خود گذارم و گذرم متاع خویش ببازار مفلسان نبرم
 سخن درست بگویم نمیتوانم گفت چرا که نیست کسی با مطالب من جفت
 برای مردم این مملکت چه فرق کند کسی نجات دهد یا کسیکه غرق کند
 عرض بمحکمه رفتم و گشت کار شروع بدون اینکه نمایند بر گذشته رجوع
 دوباره بنده شدم مدعی طرف منکر گذشته گشت فراموش و لغو ریوج و قصر
 سه باره باز نمودم در محاکمه را چه خوب محکم چیدم اساس و قائمه را

بچند جلسه که نشتم باز داخل کار چنان بیستم بر خصم راههای فرار
 رئیس محکمه تصدیق کرد و شد معلوم که کار ختم شده است و طرفشده محکوم
 قرار شد که نویسنده را و حکم دهند ز اعتراض من و فحش مدعی برهند
 ولیک نکته دیگر در این معامله هست رئیس محکمه طبعاً بود رئیس پرست
 ز امر و نهی ریاست نمیرود بیرون برای اوست همان امر و نهی او قانون
 قرار شد که کند از رئیس استعمال که شرح حال چنین است و کار گشته تمام
 اگر اجازه دهد محکمه نویسد حکم و ترنه چشم بیوشد بحکم صم بکم
 حقیر رفتم و تنها رئیس را دیدم هر آنچه گفت بسمع قبول بشنیدم
 چو دادم آنچه تقاضا نموده بود انجام با اعتقاد خودم کار شد خلاص و تمام

حادثه

ولیک حادثه دیگری پدید آمد که گریختم بدم نسبتش دهی شاید
 خلاصه آنکه خوانین عمده کرمان که هست شخص جناب رئیس از ایشان
 بیسته بار سفر رو بکر بلا رفته گروه زنده بشیبع مرده ها رفته
 رئیس عدلیه هم رفت تا کند تشییع بسوی لنگر و گردید حق من تضییع
 رئیس قافله یعنی که رکن رابع عصر با اعتقاد خودش حجت خدای بحصر
 گرفته از طرف بنده خرج راهش قرض باین ملاحظه داند حمایتش را فرض
 دکتر تمام خوانین دوده قاچار که دست اغلبشان هست داخل اینکار
 بحکم آنکه ز موقوفه بهره دارند ز نرس خویش ز محکوم هم می دارند
 رئیس عدلیه هم از نژاد ایشانست شربک دزدی و هم اعتقاد ایشانست
 اگر چه رفت بقصد مشایعت لنگر فکند کشتی او در مباحث لنگر
 بدور هم بنشستند و عهد ها بستند دل من و کم شرع و عدل بشکستند
 تمام عهد گرفتند از جناب رئیس که در محاکمه من کند بسی تلبیس
 اساس عدل نماید خراب و حق با مال که تا رسند خوانین بمنتها آمال
 اگر چه بنده از این قصه مطلع بودم چنانکه گوئی بنشسته مستمع بودم
 ولی بدوسیه چنان سخت بودم اطمینان که خنده نمودم ز صحبت ایشان

بسوی محکمه خود میشتافتیم هماروز که از چه حکم مرا تا نوشته اند هنوز
 رئیس محکمه میگفت کار تو است تمام رئیس آید و گیرد خیال تو انجام
 را که وحشتی از حادثات حاضر نیست چرا که کار تمام است و در مخاطره نیست
 همینقدر نه بیاید رئیس حکم دهیم بعدل نوی که بجان تو منتی بنهیم
 گذشت هفته و نامد رئیس از لنگر چو عمر رفته نیامد در بیوک و مگر
 بانتظار بسی عمر بنده رفت بیاد کسی بحال اسف اشتغال بنده مباد
 رئیس آمد و دیدم و را بحالت خشم چنانچه بود هویدا و راز صورت و چشم
 چو از جناب ریاست بشبه افتادم بسوی محکمه رفتم بلند شد دادم
 رئیس محکمه هم حالتش دگرگون بود تمام گفته او بر خلاف قانون بود
 صریح گفت کنیم از رئیس استفتاء و گر نه میدهم از این قضیه استفتاء
 دو باره رو باطاق ریاست آوردم ز اعتماد به دوسیه تشددی کردم
 که کار بنده تمامست و شاهد دوسیه است دگر هر آنچه بگوئید طفره و تسیه است
 رئیس گفت بمنشی نوشت اخطاری باسم محکمه کاز چه معطلی داری
 اگر که کار تمام است رأی بنویسید و ترنه مسئله را زودتر تمام کنید
 رئیس محکمه از روی خدعه و تدلیس بشخصه آمد و بنشست در حضور رئیس
 رئیس کرد سؤال او نمود استفسار که از برای چه تعطیل گشته است اینکار
 رئیس محکمه گفتا که من نمیفهمم برای آنکه عوامم ز علم بی سهم
 مرا نه قدرت رأی و نه جرأت حکمت کسیکه علم ندارد زبان او بکم است
 ولیک دوسیه بود حاضر و رجوع کنید بهر چه حکم نماید بان شروع کنید
 رئیس گفت که مطلب درست و برهانیست رسیدگی بدوسیه کار خوب و آسانیست
 تمام هیئت حاضر نمود تصدیقش بدون اینکه نمایند فکر و تحقیقش
 هر آنچه دادند کابین خلاف قانونست چرا که محکمه خود مستقل و مأذونست
 نه هر زمان که به بیند که کار گشته تمام برای خویش رساند محاکمه بختام
 نه آنکه مشورت از حضرت رئیس کند بدین بهانه ز تکلیف خویش طفره زند
 رئیس محکمه عاجز شد از جواب حقیر چرا که عامی محض است و نیستش تقصیر

رئیس کل چو بقین کرد مجزا از جواب کمک نمود با او به بنده کرد خطاب
 که دیدن دوسیه نافعست بهر شما کنون که میل نداری تأملی فرما
 که تا بخلوت صحبت کنیم و استدلال کنون نه حال جواب است و بی مجال سؤال
 سپس سکوت نمودیم و وقت رفتن شد رئیس همراه من آمد و بگفتن شد
جلسه خصوصی
 چنین بگفت که فردا اگر چه تعطیلست برای بنده و سر کار روز تعطیلست
 بیجا بعدلیه و بنده نیز می آیم که با مشاوره فکری صحیح بنمایم
 علی الصباح بعدلیه آدم ناچار بانتظار بدم تا رسید رقت نهار
 چو بود می بر رئیس و بحال او مانوس از این نیامدنش می نگشتمی ما یوس
 بوقت ظهر جنس اب رئیس شد پیدا بخنده گفت که کردم بهمد خویش وفا
 تشکری بنمودم من از جناب رئیس سپس بچهره رفتیم و جلسه شد تا سپس
 نظر بساعت خود کرد و خاطرش آشفته از اینکه ظهر رسیده است با تبسم گفت
 ز هر کجا که مقدر نموده است خدا بدون شک که بما میرسد وظیفه ما
 من آدمی که به همراه بنده حاضر بود روانه کردم تا آورد نهاری زود
 بخانه رفت و نهار مفصلی آورد همه لوازم معتاد را فراهم کرد
 پس از فراغ ز صرف نهار و چائیی و فور شدیم داخل در حل معضلات امور
 رئیس نطق صحیح مفصلی فرمود نمود راه تعرض برای من مسدود
 خلاصه آنکه محاکم همه خراب بود بظاهر آب و بیابان همه سراب بود
 نگشته اند ز روی مناسبت تشکیل ضرورتست در اعضاء آن شود تعدیل
فلان رئیس زبس جاهلست و کم جرأت مقید است بکندی و رسعت مدت
 همیشه طول دهد مدت محاکمه را که هیچکس نتواند بدروز خانم را
 فلان معاون از بسکه دزد و طمعاست فقیه هست ولی بر خلاف اجماع است
 برای آنکه بگیرد ز دو طرف رشوه بخرج هر دو طرف میدهد می عشووه
 نمیگذارد کار کسی رسد بختام که نیست صرفه اروا السلام والا ترام
 بهر کجا که ندانند رسم و راه صواب و یا که عاجز مانند در مقام جواب

ز فرط لعنت از زوری خدعه و تلبیس گناه خویش نمایند بار دوش رئیس
 همین محاکمه کابنقدر کشته طولانی که جلب کرده بخود فکر هر مسلمانی
 ز ضعف نفس قضات اینقدر تشیده طول که هر دو کشته ز ضمیمه وقت خویش ملول
 اثر که محکمه فعال بود دانشمند به پنج جلسه گذشتی بجان توسو کشند
 فلیح شده است همه کارهای عدلیه ز بی لیاقتی عضو های حلالیه
 سپس نمود ز رأی حقیر استعمال که تا بمشورت من کند بکار اقدام
 چنان ز بیغرضی طرح اینمسائل کرد که شیعه های مرا بالتمام زائل کرد
 جواب گفتم الحق درست فرمودی علاج نیز بفرما چه درد بنمودی
 توئی بنزد خداوند و پادشه مؤول باختیار خود اینکار کرده توفیقول
 کنونبگو که چه کردیخیال و چیست صلاح که تا مفاسد عدلیه را کنی اصلاح
 جواب گفت محاکم همه کنم تعطیل ز روی دقت یک محکمه دهم تشکیل
 ز مردمان صحیح و نجیب دانشمند بشرط آنکه شود نزد حضرت تویسند
 بشخصه نیز در آن محکمه شوم حاضر دو چشم خویش بر اعمالشان کنم ناظر
 دهم بمحکمه وضع جدید را تعلیم که تا کنند فراموش روز کار قدیم
 دعاوی که بجا مانده و نگشته تمام بچند جلسه رسانیم جمله را بختام
 اگر محاکمه از کوه یا چدن باشد عزیمت من فرهاد کوهکن باشد
 دو کار صبح و دو تا عصر میشود رؤیت بان مشابه که قانون نوشته در مدت
 بوقت ظهر که عدلیه میشود تعطیل بکارهای ریاست شوم بشخصه دخیل
 باینطریق رسد کار عدلیه بنظام که کار مردم بیچاره را دهد انجام
 بطور حتم شود عابدات عدلیه چهار پنج مقابله زدخل حالیه
 در این مقام بخندیدم از ره حریت باو بگفتم اگر یاریت کند غیرت
 که خواب صبح کنی ترک و زودتر آئی بدیگران ره وقت ورود بنسائی
 وگر عبادت سابق بقواب باشی صبح بدیگران توانی نشان دهی این قبیح
 جواب گفت بجان تو زود می آیم چنان بوقت که درهای بسته بگشایم
 جواب گفتم اگر اینچنین کنی تصمیم یقین خرابی بگذشته را کنی ترمیم

چو دیدم من بخیالش موافقت دارم بدون خدعه خیال مراقت دارم
 سؤال کرد چه کس را توانبخابکنی بشرط آنکه شیئی فکر در جواب کنی
 که بعد ها نشود باعث ندامت ما و یا کسی نتواند کند ملامت ما
 جواب گفتمش اینشهر کوچکست و حقیر وز اینجهت نبود هیچ بنده را تقصیر
 در این ایالت اشخاص باسواد کمند بظاهر ار چه بسی عالمند و محترمند
 فلان رئیس که خوانندش حجة الاسلام بجان تو که بود از عوام کالانعام
 فلان رئیس که گویند اعلم ناس است حسین زاده ولی از نژاد عباس است
 نداده است بعین و بسار خویش تمیز ولیک میکند از طرف نقره بس برهیز
 دوسه تن ارچه بواقع فقیه و مجتهدند ولیک دشمن عدلیه اند و مستبدند
 کجا قضاوت عدلیه میکنند قبول که حکم خویش بدانند نزد کس مؤول
 دهند جلوه چنین حاضران دور فقیه که هر چه حضرت آقا نوشته هست و جیه
 اگر چه عدلیه بر ضد او نماید حکم که حکم شرع صحیحست و جمله صم بکم
 از این میانه کرا بنده منتخب سازم که خویش و عدلیه شاید بزحمت اندازم
 رئیس باز تفکر نمود و کرد اظهار که زانتخاب رئیس است محکمه ناچار
 فلان چگونه بودحالت فلانی چیست فلان بظاهر خوبست و در نهانی چیست
 شمرد چند نفر را و گفتگو کردم ز حال یوسف نا بوده جستجو کردم
 یکی میانه چندین نفر معین کرد وز او لیاقت بالنسبه را مبرهن کرد
 حقیر نیز یذیر فتم و رضا دادم بقول رندان خود دنده بر قضا دادم
 سپس رئیس ز بنده نمود استعدا که شخص منتخب آرم بعدلیه فردا
 قبول کردم و شد جلسه ختم و رفتم زود بسوی منزل شخص معین معهود
 بطور دوستی اول نصیحتش کردم سپس بعدلیه ترغیب و دعوتش کردم
 اگر چه کرد در اول هزار عنذربیان ولی در آخر مغلوب شد ز سحر بیان
 برای آمدن آقای شیخ شد راضی بدون دادن خر گشت نا کههان قاضی
 بمنزل آمدم و با قوای برقیه طرفشدم بجناب رئیس عدلیه
 خیر بدادم کان شخص کرده ام راضی علی الصباح در عدلیه میشود قاضی

رئیس شاد شد و بس ز من تشکر کرد چنانکه می توان بیش از آن تصور کرد
 علی الصباح بعد لیه روی کردم زود برای تجربه اما رئیس حاضر بود
 بجز رئیس نگردیده بود کس حاضر من و رئیس نشستیم و حکم شد صادر
 رئیس حکم قضاوت نوشت و امضا کرد ز بنده بردن و آوردنش نقاضا کرد
 حقیر نیز اطاعت نمودم و بردم رئیس تازه به همراه خویش آوردم
رئیس تازه
 رئیس سابق گردیده عضو استیفاف رئیس تازه بجایش نشست بی اخلاف
 معاونین قدیم و دیر و مستنطق بجای خویش نشستند جمله چون سابق
 رئیس کل هم آمد کنارشان بنشست ولی چه فایده عضو فقیهشان هم هست
 همان فقیه که سابق معرفی شده خوب دوباره گشته ز اعضای محکمه محسوب
 آن چه قطع از آن جمع گشت آمدیم ولی چه چاره ز هیئت بجز پرسیدم
 که از چه کارهای نمیدهد انجام شدم تمام و نگشته محاکمه اتمام
 رئیس تازه ز اعضاء محکمه پرسید که چیست مسئله توضیح آن بمن بدهید
 معاونی که بناهاش نمی کنم تصریح تمام قصه نمود از برای از توضیح
 اگر چه شیوه ما نیست ذکر اسم کسی ولی مراست بمداخی کسان هوسی
 خصوص آنکه در صدارش امتحان کردم بصحت عملش اعتقاد آوردم
 همین معاون اگر چه جوان و کم کار است وطن پرست و عدالت شعار و دیندار است
 ز حق هیچ کسی چشم خود نمی پوشد بصد هزار تومان دین خویش نفروشد
 خلاصه آنکه همه شرح درسیه بر خواند که بز رئیس دگر جای شیبه نماند
 رئیس تازه پرسید از دگر اعضاء که این قضیه تمام است میکنند اعضاء
 که رأی محکمه در تحت درسیه بنویسیم و با که نقشه بشکل دگر شود ترسیم
 نخست داد جوابش جناب مستنطق که رأی بنده همین است و گفته شد سابق
 که این محاکمه چند بست گشته است تمام ولیک عضو فقیه آن ژوئیف بد فرجام
 بگفت آن چه مرا معتقد همین باشد ولی صلاح جناب شما در این باشد
 که خود بدوسیة این گفتگو کنید رجوع که در چه نقطه شده ختم و در چه نقطه شروع

رئیس کل پوشید این سخن ز عضو فقیه بخنده گفت که این رأی محکمه است و وجیه
 اگر چه چند صباحی بطول انجامد ولیک کار بزرگ و معطلی شاید
 که بعد ها نتوانند کرد ایرادی به محکمه که چرا حکمی این چنین دادی
 مرا نماند بحال تعرض و سخنی نه جای آنکه بنم پاره پاره پیرهنی
 قرار شد که بخوانند درسیه از اول قبول کردم اما بشرط ضرب اجل
 برای خاطر اسکات من مقرر شد دو هفته لیگ بگفتند بلکه که تر شد
 دو هفته گشت چهار و حقیر هر روزه بسوی محکمه می رفتمی به در بوزه
 بحکم آنکه محاکم همه شده تعطیل بجز همینکه شنیدید چگونه شد تشکیل
 دعوی نو و گهته در آن شود رؤیت مسلم است نماند بر ایشان فرصت
 ز بسکه داد زدم التماس بنمودم هزار مرحله را بحرمانه بیدوم
 قرار شد که دو شنبه بمحکمه آیند که با فراغت اوراق دوسیة بر خوانند
 بحکم آنکه زهستان و روز کوتاه است برای ظفره نباشد بهانه در دست
 تهیه کردم از بهر شان غذا ناچار که تا بعصر کشد کارشان به استمرار
 دوشنبه آمد و وقتیم جلسه شد تشکیل چوبخت بنده و میل رئیس هست دخیل
 کلیددار نیامد نگشت دفتر باز بجهت جوی وی از هر طرف دو اتسرباز
 نهار خورده شد و عصر جلسه بر هم خورد ز من می رس چه کس ز این میانه خبر نمبرد
 ولی رئیس تعهد نمود کاز فردا بطور حتم بخوانند درسیه در هر جا
 سه شنبه خواندن درسیه شروع شد لیکن نبود خواندن پنجاه صفحه شان ممکن
 دو روز نیز نمودند ساعتی خلوت نشد تمام و ریاست نمودشان دعوت
 که روز جمعه همه منزل رئیس روند که کار خوب شدن آنجا تمام بنمایند
 چه در دس دهمت روزها رسید بشام نه خواندن درسیه شد و عمر بنده تمام
 پس از قرائت کردند مشورت با هم که بهتر آنکه نمایند کار را محکم
 که یکدو جلسه نمایند خصم را احضار وز او کنند با تمام حجت استفسار
 که تا بمحکمه تردد جوابها و معلوم اگر صواب نباشد شود بحق محکوم
 سه باره جان خودت شد محاکمه تجدید چه گویمت که چه تجدید را سبب گردید

ولی بفضل خداوند و قوت اسناد طرف نداشت جواب بیدست و با افتاد
چو عجز او ز جواب حقیر دانستند قرار شد که نویسنده رأی و حکم دهند

پرده دیگر

ولیک چرخ جفا کار زشت باز بگر نمود حادثه دیگری ز غیب ظهور
ز زیر پرده در آورد برده دیگر باصطلاح ادیبان و زاد فی الطنبور
رئیس آمد و بارو چو سایه دنبالش دید بود ز سیماش خوبی حالش
ولی رئیس مراد بدو منقبض گردید ز حال مختلف آندو قلب بنده طیبید
سؤال کردم از محکمه چه شد تکلیف چرا کنید معطل بظفره و تسویف
رئیس محکمه گفتا که کار گشته تمام طرف طعنه بخندید و گفت هست مرام
اگر بلا بچه بنده هم کنید رجوع بقین کنید نه امر وز هست روز شروع
ژوئیف هم بتبسم باو خطاب نمود اجاست لایحه تقدیم کن بمحکمه زود
جواب داد که در خدمت رئیس بود اگر صلاح بدانند به محکمه بدهد
رئیس گفت بلی یا آنتی بمن داده است ز جیب خود بدر آورد و گفت آماده است
ژوئیف لایحه را بر گرفت و خواند بلند بوقت خواندن بی اختیار زد لبخند
خلاصه و غرض از آن بنحوه اجمال بهشت بند ز قانون نموده استدلال
که اینمحا که باید شود رجوع بشرع نموده قانون عدلیه از محاکمه منع
اگر چه لایحه او بسی مزخرف بود ولیک در نظر محکمه اثر ننمود
رئیس محکمه چون بیخبر ز قانونست بدون هیچ تکلم بجای خویش نشست
ژوئیف نیز تبسم نمود و کرد سکوت شدند سایر اعضاء بیطرف مبهوت
رئیس کل به تبسم بنده کرد خطاب که لازمست باین لایحه دهید جواب
جواب گفتم فرمای دوسیه را آرند که هر چه گویم در متن دوسیه بنویسند
رئیس زنک زدو پیشخدمتی آمد نمود حکم باو تا که دوسیه را آرند
رئیس زنک زدو پیشخدمتی گرفت و گفت رئیس که هر چه گفت فلانی تمام را بنویس
رئیس خواست بگوید در مساجد را که محکمه بنویسند
جواب داد که چون عین آن بود مضبوط جواب های شما میشود یاو مربوط

جواب گفتم هر قسم مصلحت دانید ولی جواب مرا بالتمام بنویسید
قبول کرد که تقریر من شود تحریر سپس نمودم در محکمه چنین تقریر
که من مطیع قوانین مملکت هستم خلاف آن نکم و بر برید دو دستم
نخست آنکه جناب رئیس بیطرفست و کر کنند بقانون رجوع معترفست
که نیست حق دخالت ورا بمحکمه و یا بحکم کند قطع یک خصامه
رئیس حافظ نظمست و مجری احکام بدون آنکه کند در محاکمه اقدام
هر آنچه حکم زهر محکمه شود صادر اعن از آنکه طرف غایب است با حاضر
بود وظیفه شخص رئیس اجرائش بدون آنکه دخالت کند بفحواش
ولی ز بخت بدمن بصد هزار اسف در این محاکمه شخص رئیس گشته طرف
رئیس تاسخن اینچار سید بود خموش در اینمقام بیک باره شد بجوش و خروش
ز روی عجز ز اقدام خود تبری کرد نداشت حرف حساسی و عذرها آورد
من از جناب محرر نمودم اینخواهش که ثبت دوسیه کند هر چه کرد فرمایش
ولی رئیس ز تحریر داشتش ممنوع که ثبت اینسخنان هست لغو و نام شروع
بجمله کرد مرا منصرف از اینصحبت که هست موقع اینصحبت مجلس خلوت
جواب لایحه را کردم آنچنان تقریر که کرد حالت اعضاء محکمه تغییر
اگر چه عضو فقیه و رئیس داشت سکوت ولی شدند ز حسن بیان من مبهوت
دو عضو بیطرف آنقدر شادمان گشتند که نوئی از خطر هرک ناگهان رستند
رئیس محکمه کاندرو وسط گرفته قرار نکرد هیچ تکلم چو نقش بر دیوار
در اینمقام شد از زنک محکمه تعطیل ولیک محکمه دیگری بشد تشکیل
رئیس بنده بصرف نهار دعوت کرد اطاق خویشتن از هر بنده خلوت کرد
مذاکرات در آنجلسه جزو اسرارست که از نوشتنشان خامه مرا عارست
یس از نهار و یس از صرف چائی و رافور بسوی محکمه رفتیم و خصم بافت حضور
جواب لایحه خویشرا تقاضا کرد اگر چه گفته شد و خصم نیز اسفا کرد
جواب کتبی میخواست می نمود اصرار که محکمه بنویسد برای ار ناچار
که تا بنزد معلم برد ارائه کند جواب ثانی ز استاد خویش بستاند

چو بود محکمه ز انجام خواهش معذور چرا که نیست دخالت برای او مقدور
 من این تقاضا کردم قبول و پذیرفتم جواب لایحه بنویسم آنچه را گفتیم
 بمنزل آمدم و با کمال استعجال جواب خصم نوشتم بطور استدلال
 علی الصباح نمودم بمحکمه تقدیم که تا کنند بخصم لثیم من تسلیم
 پس از حضور طرف منشی آنجواب بخواند برای محکمه و خصم راه عذر نماند
 باین طریق نوشتند رأی محکمه را که تا بگردن محضر نهند مظلمه را
 که اینمعا که راجع به محضر علامت هر آنکه حکم بیارد در عدلیه مجراست
 شنید خصم و زوری شعف تبسم کرد پس از تبسم اینجمله را تکلم کرد
 که روز اول گفتیم شود شرع رجوع چرا که محکمه است از رسیدگی ممنوع
 چو جزو ثانی آثار شنید رفت از هوش بسان اشتر دیوانه میکشید خروش
 که چونکه کرده بوقفیت آنطرف اقرار قبول کرده باقرار خویش استمرار
 سپس بمحکمه کرده است دعوی بطلان ولی نداشت بر مدعای خود برهان
 کشون چنین بود اینک گفتگو بشرح رجوع که خصم دعوی بطلان همی کند مشروع
 و نکرده باقرار خویش محکوم است چرا که وقتیت مستمره معلوم است
 چو رأی محکمه تحریر گشت و امضا شد ز قیل و قال طرف شور حشر بریاشد
 هزار داد زد و صد هزار همه کرد هزار قسم تخطی بشان محکمه کرد
 نکرد هیچکس از اقتضای ممنوعی یکی سفیه و یکی رذل خواند و مصر و عش
 چو فحشهای طرف شد بمحکمه تکمیل زدند زنگ و نمودند محکمه تعطیل
 علی الصباح بر قدم بمحکمه ناچار طرف نبود و نوشتند بهر او اخطار
 نشید ز حث بسیار و کرد غیالی سعی که بلکه محکمه را منصرف کنند ز این رأی
 چو گشت فارغ از اعمال حرمانه خویش بشد بمحکمه حاضر شنید و گشت بریش
 خطاب محکمه گاندر آنجا کنی معلوم فساد و قف که در دوسیهات بود مرقوم
 هزار قسم سخنها یوچ و مهمل گفت ولی ز محکمه جز سطر اولی نشفت
 زجد محکمه گردید از برایش یقین که نیست چاره بجز محضری کند تعین

برای آنکه کند اعتماد من مسلوب شمرد محضر مطلوب بنده را مرغوب
 نمود خدعه که من را بشبه اندازد مرا ز محضر مطلوب منصرف سازد
 ولیک بنده بدون تعجب و تغییر سکوت کردم تا گفته اش شود تحریر
 ز بنده محکمه بر رسید محضر تو کجاست که با تراضی یا حکم قرعه مسلک ماست
 جواب دادم در محضریکه گفته طرف قبوا دارم و حاضر شوم بشوق و شغف
 شنید خصم و بیکباره رفتش از سر هوش هزار حرف زد اما نادان محکمه گوش
 چو گشت شرح تراضی نوشته در دفتر ز محکمه بنمودم یکی سؤال دیگر
 که لازم است نمایند مدتی معلوم جواب داد که ضرب اجل بود محتوم
 خطاب محکمه منشی نوشت با تعجیل که چند روزه کنی حکم شرعاً تحصیل
 طرف بخشم شد و شد بلند فریادش شد احترام مقام و مقیم از بادش
 هر آنچه محکمه اسرار کرد و در خطاب بهیچ وجه نشد حاضر از برای جواب
 پس از مشاوره و اغلیبیت آراء نوشت محکمه در ذیل رأی و شد امضاء
 دو ماه مهلت قانون نیست و معلوم است که تر گذشت و نیارود حکم محکوم است
 گذشت کار در طرف گشت مطلقاً نومید نمود گفتگوی صالح لاجرم تجدید
 خودش بمنزل من آمد التجا آورد وسائلی هم از بهر صلح حاضر کرد
 چو هر دو خسته ز میدان جنگ آمده ایم باصطلاح ز دعوی بشنگ آمده ایم
 ز وضع عدلیه و رشوه های پنهانی نماینده بود برای من و طرف جانی
 بی مصالحه دادیم مجلسی تشکیل قرار شد که معین کنیم هر دو وکیل
 باین منابه که هر قسم مصلحت دانند مر این محاکمه را زود ختم بنمایند
 وکیل هر دو طرف شده معین و معلوم برای هر دو نمودیم مستند مرقوم
 چو گشت موقع ختم مصالحه نزدیک برای رندانند روز هم چو شب تاریک
 چرا که صلح کند راه دخلشان مسدود پس از مصالحه کنی میرسند بر مقصود
 بحرف رأی من و خصم منحرف کردند ز صلح هر دو بشیمان و منصرف کردند
 دوباره بنده نمودم بمحکمه اظهار نمود محکمه ناچار خصم را احضار
 بر معلم خود رفت و یافت تعلیمات که تا چگونه کند مدعا بخود اثبات

خلاصه آنکه چو از تو ترفته اند اقرار دگر نمانده برایتو هیچ راه فرار
 ثبوت بطلان از بهر تست امر محال چرا که نیست ترا هیچ راه استدلال
 در اینصحا که نبود ترا مفروضه و مناص مگر بخرد کنی جان خویش استخلاص
 بگو عیال تو آید عریضه بدهد که ملک مال من و شوهرم طرف نبود
 چو شخص ثالث آید بمحکمه ناچار شود محاکمه تجدید و نحو آن اقرار
 اگر چه درس معلم زیاد عالی بود ولیک کله بارو ز عقل خالی بود
 نشدموفق کان نقشه را کند اجراء بان طریق که کرده مملش القاء
 ز بشعوری اطراف نقشه قلب نمود بشد بمحکمه حاضر ز خویش سلب نمود
 بگفت مالک این ملک صاحب دگر نیست چگوننه حاضر محضر شوم چه در دسر بست
 از اینقضیه مر اسخت خنده عارض شد بفر گفتم دعوی بلا معارض شد
 رئیس ما نشد اعضاء محکمه مبهوت فضای محکمه را پر نمود بهت و سکوت
 ولیک منشی تقریر هر دو را بنوشت برای اعضاء در نزد خصم بنده بهشت
 چو خصم مهر نمود از اطراق شد خارج ولی بجال پریشان چو آدم فالج
 چو او بر رفت نمود بمحکمه اصرار که چون محکمه ثابت شده است استمر او
 کنونکه مدعی نیست در مقابل من چرا بباد رود ملک و قف حاصل من
 رئیس کل چون ندارد ز علم فقه خبر جواب داد که دارید مدعی دیگر
 سؤال کردم آن کیست گفت زوجه او دوباره گفتم کرده است او بعدلیه رو
 جواب داد که البته روی خواهد کرد در این محاکمه او گفتگوی خواهد کرد
 مرا اگر چه بکتمان سر بسی هوس است بطعنه گفتم ای مدعی العموم بس است
 از این سخن متعجب شد و باسته عجاب بسوی عضو فقیه اینچنین نمود خطاب
 که از چه ساکت بنشسته تکلم کن خلاصه آنکه بر احوال من ترجم کن
 ژوئیف آنکه بسابق معرفی شده است بجای آنکه جوابی دهد زجا بر جست
 نمود محکمه تعطیل و گفت نیست مجال که تا کنیم در این قصه بحث راسته دلالت
 نداشت سینئر کینه اش چو گنجایش نخواست آنکه بیابدر رئیس از او رنجش
 رئیس محکمه مانند نقش بر دیوار نکرد هیچ تکلم نکرد هیچ اظهار

ولی معاون و منشی که بیطرف بودند زبان بطعن رئیس و فقیه بکشودند
 شد این محاکمه امروز ختم و شده معلوم که کیست حاکم و کی مدعی و کی محکوم
 قضیه که در اینجایی تعجب داشت رئیس هیچ دگر باب محکمه نگذاشت
 نمود محکمه را از حضور خود محروم نشد ز آمدن و رفتنش جهت معلوم
 اگر چه بنده ز اسرار غیب مطلعم ولی بحب وطن ز آکشاف متمتع
 ولیک بنده بهر جلسه بودی حاضر که حکم خویش نمایم ز محکمه صادر
 چو بود محکمه و حضور اقتدار رئیس که گشته بود بعیل و رضای او تأسیس
 اگر چه بود در آنعضو صالحی شامل ولی چه سود نشد اغلبیتش حاصل
 پس از گذشتن چندبیکه کوئیافر نیست بنزد آدم عاقل ز قرن کمتر نیست
 سوی مقام ریاست بعجز رو کردم هزار قسم تضرع بنسزد او کردم
 چهار ساعت کردم گفتگو با هم جواهرش همه بود بحمل و مبهم
 ولی در آخر بر حال من ترجم کرد ز روی شعت بر رو بمن تبسم کرد
 نمود عهد که بدهد بمحکمه دستور که کار ختم نماید مطابق منظور
 چو از مقام ریاست امیدوار شدم برای یختن اعضاء بهر کنار شدم
 بهر که هر چه تقاضا نمود شد تسلیم که تا کنند بختم محاکمه تصمیم
 بسوی منزل خود آمدم در آخر شب که تا بخواب کنم رفع خستگی و تعب
 علی الصباح ز روی کمال اطمینان بسوی محکمه رفتم بنزد آقایان
 بانتظار نشستم تا رسد دستور خیر رسید جناب رئیس بافت حضور
 بود مقام ریاست اطاق استیفاء مگر بخواید دره طلسمی کند اجحاف
 شود بمحکمه های بدایتی شامل چنانکه گشت و شنیدیم و علم شد حاصل
 که نیست قانون در ملک غیر رئیس چو خوب مجلس قانون گذار شد تا سیس
آجودان
 رئیس راست آجودان رند فعالی جوان چرب زبانی رفیق خوشحالی
 چوهست نزد جناب رئیس محرم راز شده است دست وی اندر محاکمات دراز
 برای آنکه آجودانیش کنند جلوه کند مطالبه بهر رئیس خود رهوه

بنا گهان ز در محکمه نمود ورود بسوی بنده نظر کرد و باقیم مقصود
 مرا ز محکمه همراه خود برون آورد بگوشه بنشانند و صریح عنوان کرد
 که من بدوستی تو نموده ام اقدام رئیس دیده ام و کار را نموده تمام
 رئیس گفتا فلان بنده گفته ام بهمان برای خاطر تو کرده ام چنین و چنان
 چنین شدست و چنان و چنان شدست و چنین کنون ببايد تسليم کرد و شدتمکين
 چکوبمت که چه گفتيم و عاقبت چون شد بحق حق جگرم پاره و دلم خونشد
 گرفت کاغذی از من نهاد اندر جیب سپس ز جیب در آورد يك نوشته عجيب
 نوشته بود جناب رئیس این اخطار که محکمه بنماید خصيم را اخطار
 برای او بنماید موقعی معلوم که تر نیاید در محکمه شود محکوم
 بشیخ گفتم این بر خلاف قانونست سوال کرد دلیل مخالفت چون است
 جواب گفتم گاین جلب عارضست و خلاف نه شرع داده اجازت چنین و نه انصاف
 چرا که عارض در عرض خویش آزاد است خصوص آنکه عریضه هنوز ناداده است
 آن خطاب بشوهر کنيد بطرف است چو او بوقیبت مستمره معترف است
 سیکه کرده باقرار خویش از خود سلب چگونه عدلیه او را کند به محکمه جلب
 و تر نوشته شود بر عیال او اخطار نداده است عریضه چسان شود اخطار
 از این گذشته چگونه عریضه بنویسد کدام کس را عرض خود دفرار دهد
 آن تر شوی نظلم کند که معترفست بحق او و باقرار خویش بیطرفست
 کند ز بنده نظلم که بی گنه هستم چو مدعا به نبود هنوز در دستم
 پس این عریضه ناداده هم ولقواست گمانم آنکه جناب رئیس در سهواست
 چو ابداً نه این حرفهای همل چیست کسیکه صرف بقانون عمل نماید کیست
 رئیس عدلیه کردست این چنین تصویب برای محکمه نبود هر چه جز این ترتیب
 دوباره گفتم تر بنده هم شوم راضی یقین بدان که رئیس و معاون و قاضی
 نمیکنند خلاف وظیفه و قانون مگر شوند همه مبتلا بصرع و جنون
 جواب گفتم که الان میکنم توضیح مرا بمحکمه آورد در گفت صاف و صریح
 نوشته است جناب رئیس این اخطار که تا کنید طرف را بمحکمه اخطار



برای او بنماید مهلتی معلوم که گر نیاید بی گفتگو شود محکوم
 بدون چون و چرا رقعۀ نویسانند پس از نوشتن از بهر بنده هم خواندند
 به پیشخدمت عدلیه رقعۀ شد تسلیم که تا رساند آن رقعۀ را بدست خصيم
 برون شدیم و بریدم ز عدلیه امید ولی آجودان مسرور بود و میخندید
 و را بخانه خود بردم از برای بهار ولی بحالت دیوانگی از آن اخطار
 چو دید حالت بهت مرا تکلم کرد برای تسلیم بر روی من تبسم کرد
 که ای فلانی! اوضاع مملکت این است مباح طالب قانون که مصلحت این است
 تر آنه نیست جز انجام کار خود غرضی دگر چرا بمن وزید و عمر و معترضی
 بود صلاح که تر دی بدیگران هم رنگ مزن بسینه خود این همه ز قانون سنگ
 هزار سال همین حال مملکت بوده چرا بخویش پسندی تو رنج بیهوده
 یقین بدان نمایسد بعیل تو تغییر بکن تحمل اگر نه برو ز غصه بمیر
 نمودم آنچه ز قانون و معدلت تمجید و یا ز عصر تجدد تمام را خندید
 غرض صحبت باشیخ روزمان شب شد بصر شام نشستیم و ختم مطلب شد
نوشته رأی
 عالی الصباح بعدلیه باقیم حضور که تا ز غیب ببینم چه نقشه کرده ظهور
 چه گشت محکمه تشکیل و جمله بنشستند نخست داخل در يك محاکمه گشتند
 چو آن محاکمه شد ختم گشت نوبت من بسالتماس نمودم شروع در گفتن
 ز پیشخدمت تفصیل حال پرسیدند رسید باکت آورد جملگی دیدند
 دگر نماند مجال تأمل و انکار چرا که بود مصرح در آخرین اخطار
 که گر نکرد دفرار به محکمه حاضر دگر ز دادن حکم است محکمه عاذر
 طرف نیامد و رفقند و دوسیه آوردند من و آجودان از محکمه برون کردند
 که تا کنند بقانون مشورت اقدام همه موافق بودند و کار گشت تمام
 بحت دوسیه نوشتند رأی محکمه را ز دوش خویش فکندند بار مظلومه را
 سپس به محکمه کردند بنده را اخطار بحکم قانون کردند رأی را اخطار
 یکی سواد بمن دیگری برای طرف نوشته گشت و گرفتیم بصد هزار اشعف

بشوق رو باطاق ریاست آوردم که از گذشتن مطلب بشارت بدهم
 برای آنکه اخیراً نموده بود او سعی باعتقاد خودش در نوشتن این رأی
 رئیس خواند و معاون زاستراق بصیر ز روی دوش ریاست همی نمود نظر
 رئیس خواند و بیکبار رفتش از سر هوش چنانکه بر سر آتش نشسته میزد جوش
 چگونگی چهره برای من در رئیس گذشت ولی معاون از پا قنادر رفت از دست
 نکرد فکر دقیق من این معما حل و حال آنکه بمیل رئیس گشته عمل
 من از اطاق ریاست برون شدم بشتاب ولیک غرقه در بای فکر و استعجاب
 رئیس حکم باحضر محکمه فرمود پس از تغیر بسیار این سؤال نمود
 که از چه رأی نوشتید و کرده اید اعضاء باختلاف جوابی شنید از اعضاء
 رئیس محکمه تکلیف شرعی این بودست در عوض صالح قانون اجازه فرمودست
 ژوئیف گفت نموده ریاست این اخطار رئیس شد متغیر بقهر کرد انکار
 رئیس بود بقیش که مانده آن اخطار بنزد شیخ و اجودان نمیکنند اظهار
 ژوئیف رفت بدقت ز دوسیه اش برداشت بر رئیس بیاورد و روی میز گذاشت
 رئیس دید خط خویش را و کردت ضبط که تا تواند گوید بمن ندارد ربط
 در عوض صالح کردن بر رئیس ایراد بطور سخت نه اخطار گردد استرداد
 که دوسیه است امانت ز دولت و ملت روا نباشد در آن خیانت و سرعت
 رئیس ماند ز ایراد آن دو بیچاره نمود کاغذ اخطار خویش را پاره
 نداشت هیچ جوابی بماند امانت و سکوت هم از تجری اعضاء محکمه میهوت
 معاونش بخیمال معاونت اقتاد بدون فکر همی صیحه میزد و فریاد
 دو عضو صالح دادند داد حق گوئی هر آنچه گفت معاون بس است پرروئی
 بهیچوجه نشد التماس از مقبول رئیس محکمه هم در نتیجه یافت شمول
 صریح گفت که این رأی حکم قانونست ندانم از چه خیال رئیس ها چونست
 رئیس این سخنان را شنید و قهر نمود برون ز عدلیه گشت و دیگر نکرد ورود
 باسم اینک عیالمه برض و حامله است و با بدست طیب و اسیر قابله است

[تاسیس نقشه]

مهی گذشت که حاضر نشد جناب رئیس که تا معاون بنمود نقشه تاسیس
 برای آنکه نماید رئیس را راضی علاج واقعه درخواست کرد از قاضی
 ژوئیف چونکه ز قانون ندارد استحضار کند بعبادت سابق بقدر خود هر کار
 شد این خیال مزخرف بذهن او راسخ که محکمه بدهد حکم خویش را ناسخ
 بان مثابه که معمول بوده نزد قضات خبر نداشت که کردست این رسوم و فوات
 نموده قانون تصریح نیست و عذر پذیر که محکمه نتوان رأی خود دهد تغیر بر
 مگر به محکمه فوق آن رجوع کنند که تا بنقض و با برام آن شروع کنند
 پس از معاهده بر حسب تقاضای ژوئیف بعدی بنمودند لاجرم تکلیف
 برای ختم عمل مبلغی کند تقدیم که تا کنند به نسبت میان خود تقسیم
 قبول کرد و ادا کرد و چه وقت شد بوقت قسمت تر تیب هم رعایت شد
 رئیس اول و دوم معاون اول رئیس محکمه سوم ژوئیف شوم دخل
 بر تبه نمره چهارم رئیس اجرا پنج خوش است پنج که قسمت چنین شود بر پنج
 سپس معاون اندر اطاق استیناف نمود جلسه سری بعبادت اشراف
 نمود مسئله را طرح و کرد استمزاج که چون رئیس برنجیده لازمست علاج
 ژوئیف گفت که سهل است و بر گرفت قلم نمود مسوده با خط کثیف رقم
 خلاصه آنکه شده رأی اولی باطل چو شخص تالک در گفتگو شده داخل
 اگر جناب فلان باز ادعا دارد بیاید آنکه مجدد عریضه بدهد
 که تا کنیم بقانون عدلیه رفتار باین طریق که معروض را کنیم احضار
 همان مسوده در تحت دوسیه بنوشتمد بوقت امضا اعضاء مختلف گشتند
 رئیس محکمه بعد از فقیه امضا کرد سپس ز باقی اعضاء چنین تقاضا کرد
 که تا کنند همین رأی بوج را اعضاء ولی قبول نکردند سایر اعضاء
 جواب گفتند این برخلاف قانون است چگونگی محکمه گوید که حکم من چون است
 بود وظیفه خاص اطاق استیناف که بوده حکم بدایت صحیح با که خلاف
 نه آنکه محکمه خود حکم خویش نسخ کرد اگر چه باشد محکوم را هزار سند

معاون این سخنان را شنید و گشت ملول مانند هیچ برایش مجال زد و قبول فقط نمود همی این کلام را عنوان بدون آنکه اقامت کند بر او برهان که رأی اول صادر شده نسنجیده وز آن جناب ریاست ماب رنجیده کنون بیاید از بهر استمال نشان برای آنکه شود مرتفع کسالتشان دهیم ناسخ آنرا بدست هر دو طرف چرا بحرف نمائیم عمر خوش تلف نکرد حرف معاون اثر بان دوفتر بدون امضا رفتند از اطاق بدر چو شد معاون از امضای آن دو تن مأیوس خطاب کرد عضو فقیه و ترد عبوس که گشت باطل تدبیر بی رویه تو هزار لعن خدا بر تو و سنجیه تو فقیه گفت فقط مهر محکمه کافی است برای نقض که اندر مقام صراف است بهر محکمه منشی کند بدفتر درج هزار مرتبه تردیم و رفته است به خرج خلاصه آنکه زد دفتر دور رفته شد تحریر یکی برای طرف دیگری برای حقیر بهر محکمه کردند هر دو را مهوور همان رفیق قدیمی بنده شد مأجور که آن دور رفته رساند رسید بستاند بدون آنکه خودش شرح ماجری داند که بود نام گرامی او حسن داداش رساند رفته بدست من و تبسم کرد بسان اهل طرب زیر لب ترنم کرد من از مشاهده حال او بدانستم که نیست طلب خوبی که هشته در دستم چو رفته را بکشودم مطالعه کردم بجای آنکه تغییر کنم بخندیدم ز خنده من بهوت گشت داش حسن چو بود مطلع از شرح رفته قبل از من بجکم آنکه رسانیده بود او بطرف نخست رفته وز او دیده بود شوق و شعف با بنملاحظه مهبوق بود از مضمون بقیثش بود ز خواندن بسی شوم مجزون چو دید خنده من بر تعجیبش افزود بطور سادگی از بنده این سؤال نمود که داده محکمه یکساله زحمت بهدر فتاده است همه مال و ثروت بخاطر شده است کار یکام چرب و می خندی یقین که خنده دروغی بخوش مبیندی جواب گفتم این رأی باطل و غلط است که برخلاف قوانین و غیر مرتبط است نتیجه که از این رأی میشود حاصل شود فصاحت اعضاء محکمه کامل

رسید پات او را نوشتم و دادم بسوی عدلیه فوراً براه افتادم شدم بعدلیه وارد نمود زنک صدا برون شدند بیکباره جمله اجزاء چو بود هوسم نوروز و موقع تحویل دو هفته عدلیه میگشت لاجرم تعطیل ملاقات اعضاء محکمه

برای آنکه کنم قصد خوبش را اجراء علی الصباح بر فتم بمنزل اعضاء یکی سؤال نوشتم که این حکایت چیست چگونگی اول محکوم گشته با اقرار نگشته شخص دوم در محاکمه احضار چگونگی محکمه کردت حکم خود را نسخ دو عضو صالح تفصیل حال بنوشتمند سپس بخدمت عضو فقیه رو کردم که چون شده است ز تو بر علیه من اقدام ژوئیف داد جوابم بخنده و تلبیس من این جواب مزخرف از او نیز فتم که هست محکمه هم مستقل و هم مسئول رئیس عدلیه مسئول حکم محکمه نیست توای جناب ققاهت ماب خائن دزد شده است متهم از هیکل توفلف فقیه که هست در همه جای این لغت عزیز و رنجیه کنون مرا نبود از جنابت استمداد ولیک میکنم اموال خوبش استرداد هر آنچه خواهی بنویس نقض با ابرام ز مال من بگذر و السلام و الا کرام خیال کرد تشبث کند بمکرد دگر ژوئیف دید که تدلیس او نکرد اثر پبنده گفت در آن رأی بود هم مجبور که داد بود جناب رئیس این دستور کنون ز محکمه خواهی نمایم استعفا جواب گفتم از بهر من ندارد فرق کنون بنده طلب بنده را راحت شو بسوی محکمه خواهی برو و یا که هر ژوئیف چونکه طمع کار هست و عاشق پول نکرد صحبت دادن بهیچ وجه قبول

صریح گفت بجز دادن آنچه فرمائی کتم اطاعت تا از غضب فرود آئی
 چو شد مسلم و معلوم کوز دادن یول بهر وسیله نماید نکول نی که قبول
 سئوال خوبش در آورد و باو دادم بان طریق که فرموده بود استقام
 که آنچه دبدی ودانی بحاشیه بنویس ز کرده های معارن ز گفته های رئیس
 قلم گرفت و بسی کرد مختصر تحریر که رأی اول مسا نیست قابل تغییر
 اگر چه کردز تحریر ماجری امساك و لیک رفت بیای خودش بر اه هلاک
 برای من چه تفاوت که نقض با ابرام بدست او نبود جز بساعتقاد عوام
 فقط خیال من القاء فتنه بود و فساد میان او و رئیس و معارنش افتاد
دیلمن تپید
 سه روز بعد که سال قدیم شد تجدید بر رئیس برقم برای دبدن عید
 پس از مضافه کفتم رئیس را تبریک برای آنکه کتم حسن خفته اش تبریک
 عیوب عدلیه کردم برای او تشریح که در غیاب تو بسیار گفته کار قبیح
 فلان چه کرده فلان محکمه چه داده رأی برای دخل معاون چسان نموده معی
 فلان حکم شده بر خلاف حق صادر فلان شخص نگشته بمحکمه حاضر
 چنان محاکم عدلیه محض شده است از آن زمان که جناب رئیس نامده است
 باسم آنکه ز شخص رئیس گویم مدح ز کار های معاون بسی نمودم قدح
 بطور بیغرضی یا ز راه دلسوزی چو بک معلم هنگام دانش آموزی
 چنان به بیغرضی دادمش نصیحت و پند که مرغ زبرک افتاد عاقبت در بند
 ز بنده راه و ره رسم عاقبت پرسید بگفتمش بکن اعضاء عدلیه تجدید
 همانکسیکه بسی مطمئن از او بودی بحق او چه مراحم که بذل فرمودی
 کنون بضد خیال تو میکند رفتار نموده است بسی کار های نا هنجار
 شدم بقصه خود داخل از برای مثال که تا بداند اوضاع حال و استقبال
 رئیس گفت معاون بنده بنوشته که باز محکمه از رأی خوبش برگشته
 کتبات قانون از جیب خود در آورد محل حاجت خود را باو نشان دادم
 چو ذکر ماده در شهر من نمیکنجد اگر خلاصه کتم کس ز من نمیرنجد

باحترام قوانین صلاح میدانم که آن سه فصل ز روی کتاب بر خوانم
 بعینه هم بنویسم بصیغه تضمین که نظم بنده از آن نثر میشود تزیین
 ماده (۴۴۱) اتحاد رأی باین ترتیب بعمل میاید که رئیس
 محکمه اول از رأی کوچکترین عضو محکمه از حیث مقام شروع کرده
 بعد از همه رأی خود را اظهار مینماید
 ماده (۴۴۲) رأی محکمه با اکثریت آراء اعضاء آن
 معلوم می شود
 ماده (۴۴۳) رأی محکمه باید کتباً نوشته شده با مضای
 رئیس و اعضاء محکمه برسد و این رأی کتبی در جلسه علنی محکمه
 باید قرائت شود - ولو این که مذاکره شفاهی طرفین در جلسه
 سری بعمل آمده باشد محکمه بعد از امضای رأی کتبی حق تغییر
 آن را ندارد
 رئیس خواند و بیکبار منقلب گردید ب فکر تازه افتاد و مضطرب گردید
 اگر چه گفته مکرر که نیستم مسرول و لیک کشت خیالش بخوبی مشغول
 دوباره کفتم این رأی دومی لغو است که داده محکمه و این دلیل بر سهواست
 نداشته اند ز قانون خبر رئیس و فقیه زده اند لطمه عدلیه ایندو شخص سقیه
 چنان بمحکمه کردند این دو تن شامل که هر دو اندبا قرار خوبستن جاهل
 باین سؤال بین اصل ماجری اینست چه قدر بر تو و عدلیه ننگ و توهین است
 بین چه قدر معاون نموده کار غلط نهاده است باسم تو یاد کار غلط
 علی الخصوص من این شرح کردم ام تحریر سواد رأی فرستاده ام بنزد وزیر
 چو اسم مرکز و نام وزیر را بنشیند ز هوش رفت و تنش مثل بدمیلرزید
 بگفتمش تو بنزد وزیر مسؤلی دگر نباشد بهر تو هیچ مدخولی
 اگر توانی عدلیه را اداره نمای بطور صحت اگر نه بگوی استعفای
 خطای محکمه بر گردن تو بار بود وزیر را از معاون چه انتظار بود
 وزیر عضو فقیه و رئیس کی داند فقط چنان تو مسرول خوبستن داند

ز گفته‌های من آمد بهوش و کرد خروش بگریه گفت بی‌الاز گذشته چشم پوش
آنچه من بتوبید کرده‌ام تو احسان کن هر آنچه لازم مردانگی بود آن کن
بعجز این سخنان را چنان تکلم کرد که واقعا دل من بهر او ترحم کرد
ترفت قول ز من در مقام همراهی سپس بداد مرا از خیالش آگاهی

کشف اسرار

بسادتی همه اسرار خویش فاش نمود که اصل مقصد من از مسامحه این بود
که چون شده است طرف متحد بانفامیل بابتدلیل نموده است قوتی تحصیل
من از چه ترس ندارم ولیک ناچارم برای آنکه خیال و کالتی دارم
بحکم آنکه خوانین همه بودند ارباب در انتخاب من البته میشوند اسباب
اگر چه بنده از آن خانواده ام اما ز بنده عهد گرفتند بر خلاف شما
که گرترا کنم اندر محاکمه محکوم کنند منتخیم ور نه میشوم محروم
هزار حقه زدم تا نمایند ملزم خدا نخواست و گردید کار تو محکم
کنونکه محکمه این قسم رأی بنوشته بقین خوانین از عهد خویش بر گشته
من از و کالت محروم میشوم ناچار بگو چه چاره توانی نمود در اینکار
مرا شنیدن این قصه کرد دیوانه بجان تو بخیرالم که خواند افسانه
چگونه حق من بینوا شده تضییع چه رنجها به کشیدم بیک خیال شنیم
عجب عدالت و قانون گرفته است رواج چه خوش زمر غضب میکنیم استعمال
آنچه زین سخنان مطلقا شدم مبهوت چه بود صاحت وقت مقتضی سکوت
سکوت کردم و کردم جواب او عنوان که رأی خویش نمائید بهر بنده بیان
جوابگفت یکی از دو کار باید کرد باعقاد من و غیر از این نشاید کرد
بکن تا مل و در کار خود مکن تعجیل و با معاهده کن تا کنی مرا تو وکیل
پس از تفکر چون بود موقع حصول بنزد بنده بشد شق دومی مقبول
رئیس خواست زین زاین معاهده توضیح و سائلی که مرا بود کرده می تشریح
رئیس دید که آماده است اسباب برای آنکه زیادند بار و اصحاب
ز بنده عهد گرفت از برای موقع کار در انتخاب شود رأی او فزون ز هزار

چو مطمئن شد اسرار خویش فاش نمود که من بهر کار از حزب اعتدال بدم
برای آنکه دموکرات حزب فعالیت تمام متحدند و خیالشان عالیست
در انتخاب به رأیشان دخیل بود بهر که عزم نمایند او وکیل بود
پس از وکالت اگر قابل وزارت هست بدون شبهه بگیرد زمام ملک بدست
تمام سعی نمایند و میکنند کمک که نصب هیئت دولت شود از اینمسلک
چو در لیاقت من کس نمیکند تردید از اینجهت وزارت مرست میل و امید
کنون اگر چه ضعیف و حقیر مملکتم بقین بدان که بزودی وزیر مملکتم
تودر وزارت من کارها دهی انجام که بارت نشود و السلام و الا آرام
از این مقایسه و زابطم دلم خونشد که حال مملکت ما چه بوده و چونشد
ولیک هیچ نگفتم باو بجز تبریک که حس او بوکالت همی کنم تبریک
برای آنکه ز عدلیه بگذرد ناچار رضاشدم که شود او وزیر و ملک مدار
چو گفته‌های جناب رئیس گشت تمام دهان بشودم و گفتم که ای بلند مقام
تمام صحبت ما از ترقیات تو بود کون بگوی بر احوال زار بنده چه سود
جوابگفت کشیده است کار تو بلجاج ضرورت ز قانون کنیم استعمال
کنون کنیم ز مقام وزارت استفتا بقوربت بتمایم جوابش استدعا
که شرح قصه چنینست و رأی محکمه این که تا کنند ز مرکز وظیفه را تعیین
ز شخص ثالث این اعتراض چون نشنوبم و را دخول شماریم و ز انطرف برویم
و یا عربضه او اعتراض باشد و بس جواب مرکز باشد مطاع بر همه کس
بعجز گفتم این نیز عذر و اهمال است مفاد قانون کی بر طریق اجمال است
همه مسائل تشریح گشته در قانون همین قضیه مفصل نوشته در قانون
ز جیب خویش در آوردم و نمایاندم هر آنچه شاهد مطلب برای او خواندم
جوابگفت صحت است لیک صحت نیست ترا ضرر نرسد بهر بنده منفعتی است
برای آنکه خوانین کنند قطع امید بگویم آنکه ز مرکز چنین جواب رسید
دگر ز بنده تر نشد و دشمنی نکند هزار لطمه بعدلیه و بمن نزنند

و تر بصد تو آید جواب معلوم است کسی نیندد در کیف بنده مکتومست
 اگر چه نقشه او را درست دانستم ولی چه چاره که کاری نمیتوانستم
 سکوت کردم و گفتم بنده را چم نیست که کار شخصی بر من مضر و نافع نیست
 مرا بر کنز نبود بهیچ وجه رجوع نموده قانون ما هر دورا از آن ممنوع
 مگر که مدعی من دهد عریضه تمیز روم بر کنز آروز ای رئیس عزیز
 جواب گفتم تو کاری بکار بنده مدار صلاح کار خود از من بخواه و دستبدار
 دوباره گشت فصول معاهده تجدید نگاهداشت مرا موقع نهار رسید
 سر نهار قسم خورده شد بنان و نمک نه صبح باز نکرد دگر از این مسلك
 دوباره گفتم آن تلگراف باشد خبط چرا که مرکز داند که تو نداری ربط
 برای محکمه و تو بسی بود تو همین که از وزیر کنی حکم مسئله تعیین
 و حال آنکه اصول محاکماتی هست همه مسائل واحکام جزو بنوشتست
 جواب داد ترا باد خاطر آسوده صلاح محکمه و من مگری بیهوده
 تو کار خویش باصلاح بین و شاد نشین اگر چه بر من و بر محکمه شود تو همین
 سپس وداع نمودیم و دعوتش کردم بیازدید و نهاری ضیافتش کردم
 تمام صحبت امروز از و کالت بود و یا وزارت با لا اقل کفالت بود
 بوقت عصر که میخواست منزلش برود برای آنکه قضیه ز خاطرش نرود
 ز کار خویش نمودم سؤال و تر تبیش بخنده گفتم نخواهم نمود تخریبش
 پس از چهاردهم چونکه گشت عدلیه باز شود ز عدلیه اصلاح کار تو آغاز
 نمود عهد و نمودم وداع و بر گشتم دو هفته منتظر روز وعده بنشستم
 دو تلگراف رسید از وزیر عدلیه باسم بنده مخاطب رئیس حالیه
 که هر دو حکم با اجراء ای محکمه بود بسوی عدلیه رفتم بموقع معهود
 رئیس آمد و خلوت نمود محکمه را بغیر بنده بر رن کرد حاضرین همه را
 سپس بگفت که فیکری نموده ام عالی برای محکمه آرم رئیس فعلی
 اگر کنی تو بانجام فیکر من اقدام رئیس محکمه گردد مؤبد الاسلام
 جواب دادم این انتخاب بس خوبست بنزد عارف رعای تمام مرغوبست

ولی ندانم حاضر شود و یا نشود جواب داد که با مهرمی تو شاید
 برو بمنزل او با بیان سحر آثار بالتماس و نصیحت بوعده و اصرار
 و را بمحکمه آور که نیست از او بهتر و گرن نیامد تصویب کن کس دیگر
 جواب گفتم اطاعت ولی بفرما زود که کار من چه شد اینست موقع معهود
 جواب گفتم که تا محکمه نگردد باز چسان کنیم در اصلاح کار تو آغاز
 جواب گفتم آن محکمه که هست از پیش چنانمیکند اجرای رأی قطعی خویش
 نموده قانون تکلیف حکمرا معلوم که پنج روز پس از رأی میشود مرقوم
 جواب داد صحت لیک محکمه نیست سؤال کردم پس شغل اینجماعت چیست
 که آمده اند و در این محکمه نشستند جواب داد که اینجمع منفصل هستند
 رئیس اجرا ما مورد کند اخطار بحاضرین که نیابند تا شوند احضار
انفصال
 ز مقصد ارچه ریاست نمود بس دررم ز انفصال رئیس و فقیه مسرورم
 نکرد اگر چه بوعده رفتار در علاج دو عضو فاسد از محکمه نمود خارج
 یکی است احق و بی اطلاع از قانون مقلد دگران بی اراده چون میمون
 ولیک عضو فقیه آتقدر بود بدذات که زشتکاری او نیست حاجت اثبات
 حقیقتاً قلم بنده ننگ دارد و عار که در معرفی شمه نند اظهار
 برون ز عدلیه رفت و قضیه را دانست مرا بدید و تضرع نمود و نتوانست
 که بنده را بفریب بخدعه و تدلیس که تا شفاعت از او آرم بنزد رئیس
 چو نا مید شد از رفتن بدلیه نمود خواهش قاضی تری صلحیه
 بگفتمش اگر اسرار را نماید فاش و را بصلحیه آرم بدون استیجاش
 تمام واقعه را کرد لاجرم تقریر ولیک بنده بسی عذر دارم از تحریر
 چه شأنخامه ام از شرح واقعه است اجل تو خود حدیث مفصل بخوان از این جمل
 تمام واقعه بنمود هر من توضیح ولیک بنده بمطلب نمیکتم تصریح
 چو دردهای نهانی بمانده بر دل من عجب مدارا تر لاهر و بد از کل من
 اگر چه بود مرا اطلاع حاصل ولی ژوئیف نمود اطلاع من کامل

رساند چونکه ژوئیم بمنزل مقصود سپس بخاطرم آورد از وفای عهود
 رئیس عدلیه دیدم شفاعتش کردم قبول کرد و من او را بصلحیه بردم
 ولی بطور موقت نه آنکه استمرار چهست فطرت اوست و ما بیه اضرار
 یکی در ماه در آن محکمه فضاوت نکرد ولی بعبادت خود فتنه و بغاوت نکرد
 رئیس صلح از او نزد من شکایت کرد شاعت عملش نزد من حکایت کرد
 رئیس عدلیه راضی نشد باخراجش چرا که خیلی از اوقات بود محتاجش
 ولی بزودی شخص رئیس کشت وکیل من انفضالش درخواست کرده بود ز کفیل
 رئیس محکمه فی الفور بست باسفر چرا که می توانست زندگانی دیگر
 بچند ماه بسی اقتضای بار آورد ز روی حق نه از روی اختیار آورد
 همیشه آندست رئیس بود ژوئیف دگر معارف عامی زشت کار کثیف
 نکشت چندان دخلی برای او عاید بحکم آنکه گدا بود و احمق و جامد
 چه بود فطرت اوست و کارش آخوندی مقام جلب منافع همیشه پس ماندی
 دو بست بر دواز آنکارایک از دو طرف فروخت در عوض دین و افتخار و شرف
 کنون جلاء وطن کرده از بی تحصیل یکی در سال دگر لاجرم شود تکمیل
 کند مراجعت و در حضور خلق عوام بشهر خویش شود شهره حجة الاسلام
 دو عضو صالح از محکمه برون جستند میان خویش یکی عهد محکمی بستند
 که بعد از این نگذارند یا بعدلیسه مگر که گردد اصلاح حال حالیه
 یکی از آن دونفر در اداره اوقاف رئیس دائره تحقیق شد بدون خلاف
 یکی دگر بمقام معاونت برجاست رئیس محکمه ابقایش از ریاست خواست
 شدی ز محکمه گنه خوب مستحضر کنون ز محکمه نوشنو که شد دابر
 بر مؤبد رفیقیم و گفتگو کردیم رئیس نیز ببردیم و زو برو کردیم
 پس از گذشتن و بنوشتن قیود و عهود مؤبد آمد و در محکمه نمود ورود

تقلبات تازه

ولی رئیس در این کار هم تقلب کرد یک از خوانین بنشانند جای عضو فقیه
 بجای منشی تعیین نمود و شد داخل خبر نداشت که من اوستاد قضاونتم
 توانم آنکه کنم از محاکمه خارج خصوص این دوشتر هر دو مدعی مند
 چو گشت محکمه آن سان که گفته شد تاسیس که گشت محکمه تاسیس و هست موقم کار
 جواب داد که کارت بمحکمه است رجوع بسوی محکمه رفتم تحیتی گنم
 خصوص خان مظلم بسی تملق گنم سپس ز محکمه از کار خویش رسیدم
 که چون ختیر ندارم ز شرح حال خبر نوشته است جناب رئیس این اظهار
 چگونه حکم بصحت کنیم یا ابطال رسیده است یکی تلگراف هم زوزیر
 چه حکم مرکز بر ما اطاعتش حتم است و گر نخواهی از روی فکر حکم کنیم
 بتلگراف نمرود رجوع شد معلوم کنون رئیس فرستاده با سواد سوال
 نبود گر چه سوال رئیس عین صواب دو تلگراف دگر از بل در آوردم
 که آن یکی نبود جز جواب استقنا که خواننده گردد در جزو دوسیه ضبط شود
 نموده حکم که شد رای محکمه ملحوظ چو نیست قابل تنبیر لازم است اجری
 بطور حتم بنایم بکتب اجرائش که هر که کارورادید پس تعجب کرد
 یکی دگر که جوانیست بی شعور و سفیه که بهر من نشود اغلیتیش حاصل
 بحکم قانون بر هر کسی که مظنونم که تا نگردد کارم خراب یا فالج
 بحکم قانون کی میتوان دخل شوند بجز رفتم در خدمت جناب رئیس
 بحال بنده تاضل نما و عذر میار بسوی محکمه البته می کنند شروع
 جواب مرحمت آمیز نیز بشفتم ز بنده نیز جواب مناسبی بشتت
 این طریق جواب از رئیس بشنیدم ضرورت است شوم از قضیه مستحضر
 ز رای اول و دوم نموده استنصار بدون آنکه نمایم فکر و استدلال
 که بر له تو نموده است مسئله تفسیر بدون فکر بگوئیم کار تو ختم است
 ضرورت است که اوراق دوسیه برخوانیم که کرده اند جواب رئیس را مرقوم
 که جزو دوسیه نمایند هر دو را داخل ولی مطابق قانون رسیده است جواب
 بسوی میز جناب رئیس بهامدم ولیک این دو صریح است دارم استدعا
 جواب هر دو بیاید که محکمه بدهد که هست صورت آن تحت دوسیه محفوظ
 تعجب است نگردیده تا کون مجری که محکمه توان باز گشت از رایش

چو خواند محکمه بهوت گشت و داد جواب
 اکنون باید کرد از رئیس استیضاح
 رئیس محکمه آن تلگرافها بر داشت
 رئیس خواند و مرازد خویش دعوت کرد
 بسی زمن گله فرمود و خاطرش آشفت
 که هر چه محکمه فلان نویسد او محضی است
 رئیس محکمه گنتا مرا گاهی نیست
 رئیس گفت کنید آنچه مصلحت دانید
 برای آنکه مؤید ز من نرنجایند
 بوی محکمه رقیبم و دوسیه آوردند
 قرار شد که بخرانند جلسه دیگر
 ولیک بنده نوشتم به محکمه اخطار
 نباید آنکه از این کار مطلع باشد
 رئیس محکمه تسلیم حکم قانون شد
 ولی رئیس فرستاد خان دیگر را
 هر آنچه خان فرستاد کردهش اخراج
 ولی در آخر شد کار بر مصالحه ختم
 نبود چساره پذیرتم و رضا دادم
 نمود بسالخره محکمه بکسار شروع
 که وقت محکمه را لاجرم کند اشغال
 چه تقصیرا که کشید و چه خدعها که نمود
 قرائت دوسیه شد تمام و شد ماموم
 نوشت محکمه رای و تمامت اعضاء
 قضیه که بسی مضحک و شایسته است
 جو رای ثبت شد و دوسیه رفت در دفتر
 گرفت دوسیه ز دفتر نوشت در قبلیش
 رسید خادم و گرفت دوسیه از دستش
 رئیس دفتر بشنید و داد استثناء
 خیر شدم من و نورا عریضه دادم

که هست مطلب خیلی صحیح و حرف حساب
 که از چهره نکرده است کار و اصلاح
 سوی رئیس برود و بتواندش و ادایت
 اطاق خویشتن از بهر ما دو خلوت کرد
 جوا بهای حسابی شنید و آخر گنت
 بطور حتم بیان رای محکمه مجری است
 بنیر خواندن این دوسیه هیچ راهی نیست
 چند جلسه نتوانید دوسیه بر خوانید
 رضا شنیدم که نشینند و دوسیه بر خوانند
 هنوز باز نگردیده بود ز نسک زدند
 که تا شوند ز تفصیل حال مستحضر
 که چرنکه خان نلان مضمیت در این کار
 بحکم قانون ممنوع و تمتع باشند
 جناب خان بعد اقتضای بیرون شد
 همان معامله امروز نیز شد مجرا
 کشید کار جناب رئیس و ما با حاج
 قرار شد که یکی خان عضو باشد حتم
 بقول رندان خود دنده بر قضا داده
 ولی رئیس بسی کار می نمود در جوع
 که تا نباشدشان بهر کار بنده مجال
 ولیک چون غلبه با حق است خنده چه سود
 که خصم بنده مکرر همی شده محکرم
 ز روی قانون کردند رای را اعضاء
 اگر چه قصه من با تمام دیدنی است
 بر روز دیگر خان کتیف بد اختر
 یکی دو سطر ز روی مسایله میباش
 بنحس آنکه کت کرد رنجه و بستش
 رئیس محکمه بنمود عزلش استدعاء
 که تا به محکمه چایین کنند اندر دم

رئیس تلخ شد از این قضیه اوقاتش
 تمام دیوت عدلیه متفق گشتند
 همه نموده مجازات خان استدعاء
 در روز رفت و نقد از رئیس اقدایی
 هر آنچه دادند کاین چه عدل و انصاف است

❀ اعضاء حکم ❀

خلاصه محکمه آخر نوشت حکم مرا
 رئیس حکم مراد بدو خواند و کرد سکوت
 کتاب قانون برداشت و ورق میزد
 همه مواد قوانین مطالعه فرمود
 حقیر نیز مؤدب نشسته در بهلوش
 رئیس حکم مرا لاعلاج امضا کرد
 تخت قیمت نمود سه ربع آخر را
 که جمله را برسانم بدایره صندوق
 سه ربع آخر و هم وجه نم را دادم
 بتلگراف به مرکز رساندم این فریاد
 جواب آمد و تکلیف بنده شد معلوم
 که عشر حاصل ده ساله را باسم حقوق
 چوهست حاصل ده ساله هزار تومان
 به التفات شما عشر نیز تادیه شد
 گذشت حکم ز دفتر رسید در اجرا
 قضیه دکری ناگهان بنسود ظهور
 در آن زمان که بدم من بکار خود مشغول
 رسید حکم ز مرکز که انتخاب کنند
 رئیس از بی اصلاح کار خود افتاد
 ولی ایالت می خواست مبلغی تقدیم
 رئیس کارمن زار خسته پیش کشید
 رئیس خدعه نمود و بانقضای عباد

ولیک اول کار است موقع اجرا
 بسان آدم جن دیده مدتی مهوت
 داش همی طیش و صورتش عرق میزد
 که تا بیابد راهی ولیک هیچ نبود
 دو چشم خویش همی خیره کرده اندر روش
 ولیک مبلغ کلی زمن تقاضا کرد
 دویم مبادل یک عشر حکم صادر را
 که تا دهند باعضاء همه بنام حقوق
 برای عشر به مرکز رسید فریادم
 که ملک وقف و چسان عشر او توانم داد
 نموده بود وزارت به عدلیه مرقوم
 ز مسلک وقف بگیرد اداره صندوق
 بقبول عدلیه و اطسلاخ اربابان
 ولیک کیسه و انبار و خانه تخلیه شد
 قرار شد که تمیلند حکم را مجرا
 برای عرت خواننده می شود مسطور
 که بهر عدلیه پیدا کنم ز درجا برل
 در انتخاب نمایندگان شستاب کنند
 در انتخاب نمود از ایالت استدعاء
 که در مساعدت کار او کند تصمیم
 باطسلاخ ز کربه خیزه شان بخشد
 باین طریق بانها تمرد پیش نهاد

که شرح مسئله را با تمام بنویسند
 کند ایالت اجرای حکم را تعطیل
 و کر که من توانم ادای آن تقدیم
 بدون شبهه شود کسبه ایالت بر
 ولی رئیس بقیه داشت بنده مذکور
 این خیال بجا حکم نمود این اظهار
 چو هست حاکم یول زیاد را طالب
 رئیس دفتر با بنده داشت همراهی
 چو حکم خویش تقاضا نمود می ز رئیس
 بدستگاه ایالت که حکم محکمه را
 من از مقام ریاست نمودم استدعاء
 که بنده را ایالت چه احتیاج بود
 همه رعیت آموخته مطیع منسند
 ضرور نیست که آید بزرعه مأمور
 که ملک و حاصل آنرا بدست بنده دهند
 که بنده حکم نمایم زعدلیه صادر
 رئیس گنت که این برخلاف عادت هست
 هر آنچه داد زدم التماس بنمودم
 که حکم محکمه بیواسطه بین بدهند
 نشد قبول و بجا کم نوشته شد تفصیل
 بنزد حاکم رفقم رفیقه بنمودم
 سه تا گراف مؤکد رسید از وزراء
 تمام خواندو بدین سیردو داد جواب
 ولیک حکم من خسته را نکرد امضاء
 زبنده کرد تقاضا که عشر تا مشروع
 که حکم عدلیه را آزمان کند امضاء
 چهار هزار تومان ملک وقف شد تسبیر
 صریح گشت بدو عشر مدعا به را
 از آن طرف زنی مدعی فرستادند

برای آنکه اگر بنده ندمم او بنده
 چو بود مبلغ مهور فوق طانت من
 چگونه اینهمه یول از برای وقف دهم
 که قرض میدهم من چگونه بستانم
 علی الخصوص بیس از طی آهمه غوغا
 کلاه خویش نمودم برای خود قاضی
 خیال کردم بالمره بگذرم زین کار
 علی الخصوص بان رشوه های پنهانی
 دو سال در دسرو صد هزار رنج و تعب
 زدوستان خریدم مند مشورت کردم
 بی بیچ وجه بگردید حل مشکل من
 نشد زگریه و زاری مراد من حاصل
 رسیده موقع محصول و وقت تک شده
 عجزت آنکه اگر بگذرم از این موضوع
 هزار قسم شود درد سر مرا تولید
 چگویت زجه اندر سخن اطاله کنم
 ولسی بلند بگو ایند عابرا آمین
 رئیس رفت زعدلیه گشت داخل کار
 چو گشت چاره من منحصر بدان یول
 چه رانجا بی تحصیل بولها کردم
 بقدر همت خود جمله را بهم کردند
 دگر فروخته شد ملک و باغ و خانه من
 چو گشت مبلغ مهور حاضر و موجود

(تصرف مدعا به)

یک از خوانین همراه بنده بنرستان
 همه رعیت از احقاق حق من خرسند
 چرا که حضم بد اختر شکجه شان میکرد
 حقیر محو نمودم تمام آن آسار
 که تا حکومت و عدلیه مطاع سازند
 که بکنتر که بظاهر زساک تجار است

رسم حاکم و از شرح حکم من برهد
 مسلم است که تغییر کرده حالت من
 که راجع بود دستش میان رنگ نهم
 خیالهای پریشان نمود حیرانم
 هنوز اول کار است و اول دعوا
 بجان دوست که گشتم مرگ خود را ضی
 ولیک عدلیه خورده است یول را ناچار
 که کرده است همه هستی مرا نانی
 چگونه صرف نظر میتوان از بنطلب
 هم از کتاب خداوند مصلحت کردم
 نسوخت هیچ ذلی بهر سوزش دل من
 بسکار خویش بمانم ذلیل و مستاصل
 بکام بنده بین شهید را شرنک شده
 کند حکومت در دشمنی بنده شروع
 نموده است حکومت صراحتا تهدید
 توانم آنکه بوجدان تو حواله کنم
 خدا بیاورد از بهر هیچ بنده چنین
 بدستبازی حاکم به هیت نظر
 نمود آنچه معین نموده اند قبول
 بنزد چند ناسر ناچسب التجا بر دم
 بدون سبانه و جوی بقرض من دادند
 چه خوب سوخت بیکبار آشیانه من
 گرفت حاکم و امضای حکم را فرمود

بحق حق که رعایای آن ده ویران
 زنان جو توانند کرد اشکم سیر
 برای جاب قلوب و برای کسب ثواب
 بهر که هر چه ورا بود قزو استحقاق
 سپس ز حاصل تریاک سیمشان دادم
 چرا که عادت او بوده ضد حالت من
 جو این عطیه و اخلاق راز من دیدند
 بدور خویش نشستند و عهدها بستند
 اگر چه بنده در این گنگو تمام شدم
 ملاوه آنکه در آخر زندایه رستم
 چه خوب بود که در این مقام قصه من
 ولی بجان تو گردید ماجرا تجدید
 رئیس عدلیه در کار خود مجاهده کرد
 که گر کنند حاجت که او وکیل شود
 شد این شاگه انجام و شد رئیس وکیل
 کنیل تازه بسی نامی است دیواله رساست
 همین قدر که در عدلیه یافت استمرار
 از او مطالبه بنمود مبنای حکمت
 که این محاکمه قبل از شما تمام شده
 شده است روز فلانی سیاهتر از شب
 ولیک چونکه تو از دوستان او هستی
 یقین برای تو هم مبنای کند معلوم
 از این جواب برنجید و خاطرش آشفته
 که من نکویم محکم در خاصه را
 وکیل بنده مرا زین قضیه کرد آگاه
 فلان بگیر ز بهمان وزود برز برایش
 اگر چه واهمه از او نداشتم لیکن
 با احتیاط نمودم عمل در این موضوع
 بروز دیگر ناکسای شاطری دیدم

ز سخت گیری او بد گرسنه و عریان
 نمود حالت آنها بن بسی تاثیر
 به چو چیه کسردم عمل با استصحاب
 ز جیب خویش نمودم تفصل و اذناق
 که هیچ سال با آنها نداده آن کردم
 بهره حاصل تریاک و دادشان ارزن
 بسر برستی خود بنده را بستند بدند
 که در اطاعت من باقیند تا هستند
 ولی موفق بر اخذ انتقام شدم
 شده است راحت جمعی حواله بردستم
 تمام می شد و می بست می دهان زسخن
 با طریق که خواهم نوشت و خواهی دید
 بحکمران معظم چنین مآهده کرد
 ندیم حاکم عدلیه را کسبیل شود
 رئیس رفت و بجایش شسته گشت کنیل
 همین قدر برای مرفیض پس است
 بیکر دخل وکیل مرا نمود احضار
 وکیل بنده تعجب کان جوابش گفت
 رئیس سابق و حاکم هزار ها برده
 دیگر نمائنده برای شما محل طلب
 اگر چه تازه بجای رئیس بنشستی
 علی الغرض که من شرحا گم مرقوم
 سپس جواب وکیل مرا بطعنه بگفت
 خراب میکنم این حکم و این محاکمه را
 جواب دادم او را بین و کفن همراه
 خر کسردم بکن نسل تا نژادش
 چو هر مجال در این مملکت بود ممکن
 که کس زبردن حاصل ندارد ممنوع
 (حکم توقیف)
 زدر در آمد و تفصیل حال پرسیدم

ز جیب خود بدر آورد پاکت و حکمی
 که گفته حضرت سردار ابن چنین و چنان
 من آن مراسم را باز کردم و خواندم
 ز شرح واقعه گرچه زبیش با خبری
 کنیل عدلیه کرده به ارضه تشویق
 برای آنکه نمایند حاصل اطمینان
 جو مطمئن شده باروز گزته های کنیل
 سرس بدلیه رفته در اول دعوا
 بدون اینکه باین بنده اطلاع دهند
 نوشت عدلیه مأمور نیز شد تعیین
 شنید حاکم وزاین کار متشان فرمود
 نمود عدلیه اصرار و حکمران انکار
 ولی حکومت گردید عاقبت مجبور
 که من با حاصل ملک مداخله نکنم
 تمام حاصل ما شد بضبط آن مأمور
 جناب شاطر تریاکت و خسته زراه
 نمود آدم من سوز ساقان حاضر
 مرا گذشت شی مثل شام اول قبر
 برای آنکه کتم رنج شاید این مطالب
 یکی بهاکم و دیگر مامون حاکم
 یکی به محکمه و دیگری برای کنیل
 یکی دیگر بوکیل خودم نویساندم
 که گر برش که تا من چنین شود تعبیر
 چنانکه خصم همین کار در مقابل کرد
 که شرح آن شده تحریر و دو سه موجود است
 دیگر نوشتم از بهر هیئت تجسار
 به محکمه بفرستند و مادل محصول
 که گر که بند، نوم در محاکمه بحکوم
 بصیغ شد همه موجود و مبنای تقدیم
 ختیر نیز از آن مزده سرار شدم

بنده داد و بیاورد داشتن عظمی
 که کار خیمی و نوربست زود تر برسان
 با نجات شما مثل خر بگسل ماندم
 ضرورت در اینجا بیان مختصری
 کند بدلیه رو بیدرنک و بی توفیق
 کنیل گشته باضداد بنده هم یمان
 نموده شوهر محکوم را دوباره وکیل
 بحکم قانون تا من نموده استند عا
 بقور خواهش تا من از او پذیرفتند
 که تا بیاید و محصول را کند تا من
 چو بعضی از طباب او هنوز باقی بود
 مراسلات بسی شد مبادله در کار
 که ملک را بسیار بدست این مأمور
 تغلفنی ز مفاد من اسله نکتم
 مرا نمود کسل ایک خان شد سرور
 دو تا رفیق دگر نیز باشندش همراه
 بگوشه بنفودند آن دو با شاطر
 ولی چه چاره بیاید نمود چاره و صبر
 مراسلات زیادی نوشته شد آن شب
 بهر دو شرح بدادم مطالب لازم
 برای هر دو ز قانون نوشتنی تفصیل
 فروع مرتب دوه باو نمایاندم
 ز محکمه بکنند زود خواهش تعبیر
 نوشته داد و تا تصای بنده با طاکرد
 و گر قبول نشد ضامن تو ممدود است
 که دمرهی ز وکیلیم کنند در اینکار
 شوند ضامن و البته میکنند قبول
 دهند آنچه ز حاصل طرف کند معلوم
 ضمیمه گشت و بشاطر تمام شد تسلیم
 بجای دیگر رقم در انتظار شدم

دگر مرس چه وضع وجه حالتی دارم
تمام هستی و دارائیم شده بر باد
چو آب مردم بیچاره را چسان بدم
علاج درد و غم خویش از کجا جویم
خیال کردم در مرگ راحتی است مدام
بپردن آنچه بینم بملک دیگر رخت
چسان زدست طلبکار های من برهند
بزندگای چون تن دهم که هیچم نیست
چهار روز همه وضع و حال من این بود
جوابها همه آورد و جمله بر خواندم
خلاصه تا که نیای بشهر دان ییتین
چرا که جمله خوانین شهر هلمستند
بضد تو همه هم عهد و هم عنان گشته
حکومت آنچه بود با خیال تو همراه
وکیل نیز همین شرح کرده بود اظهار
بشهر آمدم و وضع متقاب دیدم
ولی بفضل خداوند و رغم انفحسود

(زیارت کفیل)

کفیل ندایه خیلی جوان و نادانست
چو نیست محکم وثایت در او دماغ و مزاج
ورا بحال تجاهل بدیدم و کنتم
برای آنکه نشانم ورا بجای رئیس
که از مقام وزارت کنیم استدعاء
کنیل گشت ز من مطمن بهمراهی
که تلگراف حکومت چنین شد است و چنان
شمرد تا بخوانین رسید عنوانش
باین مقام رسید او باسد خندیدم

چه خوب حالی و غم حکایتی دارم
نمانده هیچ برایم بنیر قرض زیاد
ز زیر قرض طلبکار ها چسان برهم
کیجا روم چکنم حال دل که را گویم
ولی چگونه بهیرم عجب خیالی خام
ولی چگونه شود حال وارث بدبخت
علی الخصوص که اغلب صنوبروی کهنند
کسیکه رخم بر احوال من نماید کیست
بروز پنجم قصد ز شهر زرد ورود
تکنت مشکل من حل ودر و حل ماندم
وکیل تو توان رفع کرد این تا مین
کفیل و بعضی از اعضاء ندایه هستند
در این میانه وکیل تو مانده سرگشته
ولیک نیست ز اوضاع مملکت آگاه
بزم شهر بیستیم بار خود ناچار
بچشم خویش بدیدم هر آنچه بشنیدم
بدون ترس نمودم بکار خویش ورود

چگونه ایرمه بندند برای حج احرام
هم از کفالت تو خوشنماک و مضطربند
نموده خویشتن از بهر کار آماده
براین خیال نمرده است مجمعی تاسیس
تو و حکومت این شهر خوب داده قریب
یکی معاون چش زاده از همدست
گرفته است سند از رئیس برله خویش
باین جهت کشود انتخاب از این تدبیر
که تا رسید بهر مرکز رساندش پایان
برای منتت خود دهد بنامش رای
ترا باسم ریاست از آن میانه گزید
ز سیم خارجه بنمود شیعه الفا
صواب دید موقت همی کفالت تو
در انتخاب وی اکنون سعایتی نکند
بسان اشتر دیوانه میکشید خروش
اثر نمود بمغزش بطور آسانی
صلاح کارز من خواست و تقبل کرد
بدن چون و چرا لاجرم کند اقدام
برای آنکه را سدی خیالیم بیسوت
ریاستش ز وزارت نموده استدعاء
نمودم از در مقصود او بجمله ورود
صلاح نیست کم کشف راز نهانی
یکی بجمله یکی صدق و دیگری بطمع
بچند جلسه ز توفیق ملک شد بیرون
ز روی قاعدو حکم حق و استدلال
ولیک لر بتوقف کند بسی اصرار
ز اسم آمدن شهر می کند گریه
چگونه گشت توانم گرفت از گریه

چسان خوانین در کار نو کنند اقدام
و حال آنکه همه بهر خویش دو طلبند
فلان خان که در مرکز است استاده
فلان خان که اندر تجارتست رئیس
همین رئیس که کرده کفالت تصویب
بدر ز نش که مرکز نشسته منتظر است
یکی معاون سابق که مدتی ز این پیش
رئیس با همه کرده تقلب و تزویر
جدا جدا بهه داد، قول و اطمینان
که در وکالت او هر کسی نماید سی
ولی چو میل حکومت بجانب تو بدید
بظاهر اسم ترا تلگراف کرد امسا
مرفعی نمود از مقام و حیات تو
برای آنکه حکومت شکایتی نکند
کفیل این سخنان را شنید و رفت ز هوش
چو بود گشته من بالتمام برهائی
گرفت دامن من گریه و توسل کرد
که هر چه بنده بگویم بهر محل و مقام
من از مطالب خود مطلقا نموده سکوت
دو تلگراف برایش گزیدم از علماء
بر معاون سابق شدم که خدم بود
چه درد سر دهمت بختنش باسانی
غرض سه روز بریشان نمودم آسجم
سبس بمحکمه رتقم بیاری قانون
نمود محکمه تأمین خویش را ابطال
نمود حاکم مأمور خویشرا احضار
چرا که سلطنتی دارد اینر آن قریه
ز مال بنده کند خویش و مال خردن تره

چوهست ملك برنشان و روز كار شايق
علاوه حاصل چو هرچه بود او بفروخت
زرفه تا مین آسوده گشت خاطرخان
که تا محاکمه تازه را تمام کنیم
وکیل اول مغلوب گشت و شد مزول

گرفت مبلغ سیصد تومان زمین قلق
باسم خرج و از آن نیز مبلغی اندوخت
ولیک محکمه هرروز کرد حاضرمان
برقع کتنگوی خصم اهتمام کنیم
وکیل دیگر معاوم کرد و دادش بول

(شیخ الاسلام)

وکیل ثانی او شهرد شیخ الاسلام است
اگرچه بعضی از احکام فقه میدانند
گویی ز رأی محقق همی زند تمثال
کمی کتاب جواهر بیاورد همراه
که هر چه نطق نماید تمام بنویسند
خبر ندارد از اوضاع تازه قانون
مواد قانون گریه ز فقه متبس است
خلاصه شیخ بهر جلسه صفحه آورد
چو گشت فارغ از قیل و قال راستلال
بدون همه اندر کمال آرامی
که در فلان محل کرده این چنین تقریر
فلان روز نموده اقامه دعوی
فلان گفته او را تناقض است و تضاد
بختم رفت و بسی زشت گشت و داد کشید
ولیک محکمه ناچار داشتش ممنوع
هزار طمن بر اعضاء محکمه میزد
خلاصه محکمه اعلام رای خویش نمود
گرفت محکمه و خواند اعتراض را
نوست محکمه در ذیل حکم او انصاف
چو شد محاکمه انجام و خاطر من تاد
گوشه بشنیم ز خشکی برهم
همه رعایا سرور و شانمان گشتند

باینخیال که او مطلع از احکام است
که محاکمه از شرح لایحه میخواند
که در کتاب فرامد نموده استدلال
ولیک نیست ز ترتیب محکمه آگاه
بساط سابق و اوضاع گفته برچیدند
اگر چه نیست ز احکام شرعی بیرون
ولی غسل نتوانگشت زیر هر مگس است
ز روی صفحه دوسه صفحه دوسه را آکند
نمود محکمه از من جواب شیخ سؤال
حواله دادم بر نطق شیخ الاسلامی
فلان وقت نموده است نطق او تغییر
برای غیرو نموده است دوسه را امضا
جناب شیخ شنید و بدست و پا افتاد
ز بنده يك گفته در جواب خود تشنید
برون زمحکمه رفت و جو آدم مصروع
رئیس اجرا منعش نمود و کردش رد
ولیک شیخ بر آن رای اعتراض نمود
بود هیچ و نشوشتند اعتراض را
که این محاکمه را نیست راه استیفاف
بسوی مزعه رفتیم که مسدتی آزاد
فروش خویش ز مزروع مزوعه بدهم
که لاجرم ز بندی نا گسان رسیدند

همی گذشت که آسوده بودم و آرام
بضبط حاصل مشغول بود خاطر من
همی فروشد و اقساط قرض بردارد
ز قرض های حکومت هنوز باقی بود
برای رفتن در شهر عذر آوردم
دوباره کرد مرا دعوت از برای حضور
چه خوب بود که این قصه ختم میگردد
ولی بیست بد من کجا رسد بختمام

(قونسل روس)

خبر رسید که گردیده چون طرف ما بوس
نکرد این خبر اول بنظر ام اثری
چرا که بنده و او هر دو اهل کرمانیم
یقین که قونسل ندم بدبختیم بنده پناه
وگر پناه دهمد قابل تو هم نیست
یقین مداخله در کار داخله نکنند
قبیل عدلیه فرمود بنده را احضار
سواد رفته قونسل نهاده اندرجوف
خلاصه آنکه نوشته است او بکار گزار
زشته بود تحصن گزیده است نالان
کفیل عدلیه اینطور دانه بود جواب
نوشته بود جوانی چنین بکار گزار
بهیچ وجه نباشد بدلیه مربوط
ولی نالان که تحصن گزیده حالیه
یکی محاکمه زمین بیش داشت شد محکوم
یقین که عدلیه خواهد نمود احضارش
اگر چه باشد اندر پناه قونسل روس
چرا که عدلیه دارد حدود معاومی
دگر جواب نیامد ز نزد کار گزار
ز قول مدعی من سخت میزد دلایف

پناه برده بیاغ جناب قونسل روس
صریح گفتم کرده است کار بی تری
رعیت شه جسم اقتدار ایرانیم
چگونه حکم کند بر سر رعیت شاه
بهیچ وجه و را قدرت تکلم نیست
بچکم عدلیه هر گر مجساده نکند
بنده داد نشان رفته ز کار گزار
برای آنکه قد عدلیه بو حشت و خوف
که شد چنین و بدلیه هم بدباخوار
باین اداره و پذیرفته شد حمایت آن
اگر غلط نکنم رفته بود راه صواب
که این قضیه که کردی بدلیه اظهار
چرا که نیست قوانین عدلیه مشروط
برای او نبود مدعی در عدلیه
در باره نیز اگر مدعی شود معلوم
که بر اطاعت قانون کنند اجبارش
بهیچ وجه نگردد رعایتش محسوس
ز راه باز نگردد بحرف موهومی
چهار روز دگر منتشر شد این اخبار
که رفته قونسل مخصوص اندر آن اطراف

باین ملاحظه همراهِ برده استمداد
 من این خیر نمودم بمثل خویش قبول
 ضریح گنتم این حرف شاه طهماسب است
 که بر خلاف قوانین کند چنین اقدام
 بدون آنکه باید حکومت استحضار
 بدون این چسان مردم بخانه من
 اگر چه هیچ تند این حکایتیم باور
 بعضی آنکه رسیدم بمنزل اول
 نوشته بود مباشر بشعره اجمال
 شبانه ماندم و فردا روانه گردیدم
 سؤال کرده از آملی برای چه کار
 بحال فجاه از او شرح وقعه پرسیدم
 بجان تو که اگر غیر بنده بود کسی
 چگونه شخص میرد و چون بیند این احوال
 چه شد که دولت ایران چنین شده مفلوک
 بلی تاق امانی و خانه جنگیستان
 گناه دولت نبود ز مات است تصور
 هیچ وجه ندارد ز اتقاد خیر
 بدور بنده شده جمع وعده شد کامل
 ساده آدم قونسل ولی ز روی ادب
 که من ز جانب ارباب خویش ماهورم
 جواب گنتم کاین باغ هست خانه من
 مگر ندای این نقطه ناک کرمانست
 نه از ممالک روسیه است نی قنناز
 جواب گفتم که من نیز خوب میدانم
 ولی چه چاره که هست اسیر تو قونسل روس
 بهر چه حکم دعد چاره جز اطاعت نیست
 کتون ز حضرت تو مراست استمداد
 صلاح نیست کدر کشم کس شوی داخل
 چو هست قونسل بسیار تند در ذل و اوج

که ملک را ز فلانی نماید استرداد
 چرا که هست بظاهر معال و نامتول
 معال عتل ز مامور دیپلوماسی است
 بیزد دولت متبویه اش شود بد نام
 و یا کرسا بنویسد او به کار گزار
 که هست مزرعه ماری و آشیانه من
 با احتیاط مویا شدم برای سفر
 رسید قاصد و آورد نامه ز معال
 که خویش را برسان در محل باستعال
 سه فرسخی برسیدم مباشرم دیدم
 جواب گفتم که من کرده ام ز ملک فراز
 چگونه شرح دهم آنچه گفتم و بشنیدم
 بپیر مرگ نمایانده بهر او هوسی
 برای ملک نه بهر زوال استقلال
 بی چشم خارجه گردیده است چون مملوک
 کشته است باینرو ز کار تنگیان
 که نیست عادتشان جز تاق و کذب و فرود
 کنند سنی بسی بر نای بکریگر
 وایک بر در دروازه کار شد مشکل
 بطور عجز بیان کرد و حاصل مطاب
 که رعایتان ندشم توی باغ و مذبورم
 چگونه قونسل برهم زد آشیانه من
 بزیر سلطنت پادشاه ایران است
 که دست ظلم و تندی بان کنند دراز
 چرا که مردم این ملک و مسلمانان
 که می دهند به او پول و جیره و مایوس
 اگر چه دائم اینکار جز ثنات نیست
 که عرض من پیشری بدون چون و چرا
 چرا که میکند اصلاح کار تو مشکل
 ز گشایش شود البته کارتان مفلوج

در این تاضیه بدین اگر کنی اقدام
 نلان نقطه توتف نموده است امشب
 بطور دوستی از او کنید استرحام
 و اگر مرا بنمائید زن محل اخراج
 بسا فرستد قزاق و کار گردد سخت
 جو حرنهای وی از روی عتل دانستم
 شدم ز بند وی از اسب ختم و تهر فرود
 نمود بند وی اندر مزاج من تاثیر
 چنان صفحه نوشتم برای قونسل روس
 تمام واقعه کردم برای او تشریح
 که از چاهک مرا بیجوت کند توتیف
 ولی چه سود که او نارسا نمیداند
 جو هست منتهی قونسل بدعی هدست
 یقین دمد بعضا بدین رقمه ام تیر
 ولی چه چاره نوشتم باصدی دادم
 ولیک بودم از اصلاح کار خود مایوس
 بی حکمران ولایت نوشتم این تفصیل
 سپس بدلیه تفصیل حال بنوشتم
 بدون آنکه روم خواب با شوم آرام
 علی الصباح بنشتم انتظار جواب
 نوشته بود که کرده سبیر ماهورم
 از این جواب بسی اضطراب من افزود
 کتون شده است سفارت دخیل در اینکار
 بنکر بنده نص کردید این ممالع
 ولی چه چاره از آن نقطه رخت بریستم
 که تا جواب رسد از حکومت در تاید
 رسید روز چهارم جواب بسی توری
 نوشته بود که این قصه نیست باور من
 که شخص قونسل این رسم بشکند قانون
 و زنه بی خبر حکمران و کار گزار

بقل ناصر من زود تر شود انجام
 صلاح آنکه نویسد بهر او مطالب
 گمانم آنکه شود منصرف از این اقدام
 بطور حتم کند با شما عناد و لجاج
 در این میانه شوم روسیه من بدبخت
 گنشتم از زدش گر چه میتوانستم
 بخانه یکی از اهل قریه کرده ورود
 نام گزتم و کردم تاضیه را تدریر
 که تا شود بنضای کار من مانوس
 بقول یار باران خواستم از او توضیح
 یقین که کرده بروم تاضیه حریف
 یقین که منتهی او از بر اش می تواند
 گزتم و وجهی ودلال این تاضیه شده است
 بمثل خوش نباید برای او تدریر
 برای قونسل آن رقه را فرستادم
 جواب خوب نخواست نوشت قونسل روس
 که لاچرم کند از بهر رفیع آن تعجیل
 ز شام تا بسحر بود صفحه در دستم
 بدون آنکه توجه کنم بنوردن شام
 بوقت عصر جوابی رسید لیک خراب
 که مالک از تو گنم انتزاع و مذبورم
 چرا که مسئله تا حال قسم دیگر بود
 ولی چگونه بدولت نکرده است اظهار
 حواس و عقل و خیال تمام شد منتقل
 بجای دیبکر و در انتظار بنشتم
 جواب او گره از کار بسته بگشاید
 نوشته بود ایات جواب مختصری
 بطور هم تواند کند بمخاطر من
 مگر که عرض او گشته است صریح و بچون
 مداخله بچه حق کرده است در اینکار

مگر که دولت ایران ز پای افتاده
 اگر چه در نظر من قضیه هست معال
 جو شهر نیست گنبد از مجلس استفسار
 یقین ز کرده بشیمان و متصرف گردد
 نخست کرده در آن رقمه تصدیق
 دو باره رقمه نوشته بقاصدی دادم
 برنت قاصد و آن هر دو رقمه ابرسانند
 جواب بنده بضمون ذیل شد تحریر
 که ملک را بنمائیم از تو استرداد
 از این جواب که تکرار حرف ایی بود
 ز ملک و حاصل موجود خویش زدم تهر
 شهر راتم و دادم بتلگراف خیر
 که وضم و ملک این است و حال بنده چنین
 دو تلگراف ز عدلیه شده و از حاکم
 یکی دگر ز نمایندگن پارلمان
 وزیر داخله اصلا نداده هیچ جواب
 و یا کورته برای تکرار مرد آورد
 وگرنه چون بود این مسئله مرابور
 چرا که هیئت دولت بدون هیچ و دلال
 علی الخصوص کسی کورئیس روز راست
 وزیر خارجه بر عکس زود داد جواب
 که کرده است نظام تلگراف نالن
 اگر کصادق بود کرده کار نا مشروع

(کار گذار)

نوشت کار گذاری برای تونسل روس
 چرا که منشی خود را برای عرض جواب
 جواب عدلیه کتبی رسیده و کانی بود
 که چونکه مسئله راجع زور خارجه است
 نوشته ایم بانجا و کرده اند اقدام
 ببرد کار گذاری روانه کردیم

و یا حکومت این شهر را باز داده
 با احتیاط یکی رقمه داشته ارسال
 برای او بفرستید رقمه را ناچار
 بدون عذر بتقصیر معترف گردد
 سپس نموده بخیط و خطای او تصریح
 بجواب رقمه حاکم برش فرستادم
 گرفت و داد بستی واز برایش بتواند
 که حکم سخت رسیده است از جناب سئیر
 جواب رقمه حاکم به پست خواهیم داد
 بچنان تو که بسی نا امیدم ازود
 بصد هزار کسالت تدم روانه شهر
 بهیئت وزراء تا شوند مستحضر
 یقین که هیئت دولت نمیکند تمکین
 یکی ز کار گذاری که بود بس لازم
 تمام کرده بر مرکز قضیه را عنوان
 گمانم آنکه جناب وزیر بوده بخواب
 و زین قضیه کسی بهر او خبر نآورد
 که این خبر نکنند در وزیر هیچ اثر
 میکنند نخستین بچفظ استقلال
 رئیس هیئت دولت امیر بر امر است
 بشخص کار گذاری نموده بود خطاب
 که کرده قونسل روس این چنین و کرده چنان
 نمای قونسل از این گونه کارها منوع

ولیک شد ز جواب جواب او مایوس
 روانه کرد و جوابی بداد غیر حساب
 که کم ضرر تر از احکام تلگرافی بود
 رجوع آن بوزیر امور خارجه است
 برو بکار گذاری کنند کار تمام
 و ز او مطالبه اصلاح کار خود کردم

نمود کار گذاری مطالبه صد پنج
 برای آنکه نگردد ز دخل خود نومید
 ولیک کار گذاری بسی بریشان است
 بچکم آنکه بدی بر معاش خود محتاج
 دو باره کار بذلت کشید و استعراض
 نوشت صورت و تفصیل حال حاضر را
 جواب مرکز امید بخش بود و صبح
 سواد او بفرستاد نزد قونسل روس
 جناب قونسل منشی خویش بفرستاد
 نموده قونسل تبریز تلگراف باو
 ضرورت است که با او کنیز همراهی
 از این نوشته بسی گشت خاطر خوشنود
 دروغ قونسل معام گشت و گوازمیش
 ندید کار گذاری جواب را کانی
 کاسم ملک فلانی در این مراسله نیست
 جناب منشی گننا بن ندارد ربط
 هر آنچه گفته بن در جواب گفتم من
 دو باره گنت بر مرکز جناب کار گزار
 نمود را عنانی چنان وزارت را
 ز او کند تقاضا که تلگراف کند
 جواب باز رسیده از وزیر پاک نمبر
 یقین که کرده جناب سفیر ممنوعش
 سه باره کار گزار این فریبه کرد سواد
 ولیک باز نیامد از او جوابی هیچ
 باستانه براتم بنزد کار گزار
 از او تقاضا کردم که حکم مرکز را
 برده اند بنا حق تمام حاصل من
 وزیر خارجه فرموده مرا مایوس
 هر آنچه حفظ تراکت کنی بنادت خویش
 جواب داد که صد پنج را بیار و بده

کمانش آنکه نشستم حقیر بر سر گنج
 هزار گزده سخن گفتمش بود و نوید
 بنقد معتقد از تسبی روی گردان است
 بهر دادن وجهی نبود هیچ علاج
 ولیک مبلغ جزئیست قابل اغماض
 برای مرکز و کردیم این مخا بره را
 نموده بود وزارت بنم او تصریح
 ولیک شد ز جواب جناب او مایوس
 بنزد او و یکی تلگراف ارائه بداد
 که چون نالن بقونسلگری نموده رو
 نمود مستند خویش و داد آکامی
 چرا که دام سنارت در این میانه نبود
 نوشته بود که ما مورم از سنارت خربش
 در او نموده بسی گنگو و حرائی
 بیچ وجه دلایی در این مدخله نیست
 ندانم از چه سبب کرده ملک مرد مضط
 بیچ وجه ندانم دگر مجال سخن
 وزیر خارجه را از قضیه داد اخبار
 که تا دنده دخالت در آن سفارت را
 برای قونسل و منشی از این خلاف کند
 که شرح واقعه نوشته شد برای سفیر
 چرا که نیست دخالت ملک مشروعش
 برای قونسل روس اجوج بفرستاد
 من این میانه بسی اوتانده در خم و بیچ
 با التماس و بیچز و بگریه و اصرار
 چنانکه گفته وزارت نمایندهش اجرا
 دگر تمام اثنایه و عسراهل من
 که تا بترک دخالت نمایندهش بچسور
 برای من زود هیچ قسم کار از پیش
 که تا بیام همراه تو بیجانم ده

(مطالب فراموش شد)

در این مقام دو مطلب شده فراموش
 بهر دو مسئله لازم بود اشاره کنم
 در آن میانه که بودم بکار خود مشغول
 وزیر داخله فرمود خصم او موصوب
 چه هست منزل بنده بمهر طهران
 که چند روز اقامت کند در آن منزل
 بساقشای قسوت نموده من تسایم
 جو او برت و بیامد حکمت موصوب
 نمود حکام تازه بنده بس سختی
 الاغ بنده طعم کرد و کرده من تسایم
 نکرد هیچ در اصلاح کار من اقدام
 که بلکه مدعی از بهر من برگزید
 چه صدرا که بدون سبب از او خورد
 دگر معارف نزد کدای طمعش
 ز بول تند ز تریاک و قالی همه جور
 دگر هر آنچه بیرون بتدر دیناری
 در این مامله شاید گسند ابرام
 بحکم آنکه ز اوضاع ملک بیخبرند
 چو هیچکس نبود نزد دیگری مشغول
 سه ماد متعلا چله مردم کرمان
 که مطلع بنسایند این وزیرانرا
 گشت آیت اخبار از هزار تومان
 پس از سه ماه یکی بگراف روز رسید
 وزیر داخله داده بشخص او تخیر
 رود برای حکومت بشهر اصفهان
 بود ایالت کرمان از او بالاعتلال
 تو این قضیه نگه دار تا به از برسی
 ولیک برده دوم بود مخالف این
 چو کرد تو نسل روس آهمنه عتاد و باج

بحکم آنکه بریدن حواس و بیهوشم
 دو برده باز ز اسرار ملک باره کم
 بحکم مرکز گردید حکمران منزل
 اگر چه هست بظاهر خصم خود منسوب
 ز بنده کرد تقاضا برای نقل مکان
 که تا شود همه اسباب رفتش کامل
 چنانچه عادت از ایشان بود ز قدیم
 این دلیل شد بنده نزد از موصوب
 ضمیمه کرد یکی بر هزار بدبختی
 گوشت مبلغ کی بجزم یا تسلیم
 بلی نمرد ز اعتماد بنده استلام
 که تا برای خصوصت فرست بر خیزد
 که از دزار بگرا بسرات شمرم
 که هیچ چیز نخواهد نمود اقاغش
 ز سیخ و انبر و چوب و ز چه و انور
 ز هر کسی بستاند بزور بسازاری
 که از برای چه تسلیم گفتم و دادم
 بوضع مرکز و احوال خوش بینگرد
 همه ببردن اموال ملک متقول
 بتلگراف نمودند شرح حال بیان
 که خان حاکم جاییده است کرمانرا
 یکی جواب دوغزلی نماید از طهران
 برای حاکم و بالمره گشت قطع امید
 که گر بخواهد در مرگش بدست یبر
 و گرنخواهد بیرون رود از آن سامان
 برای اوست همه جان و مال خلق حلال
 شرح برده دوم بین و داد رسمی
 برای آنکه سسی هست مضحک و شیرین
 چنانکه دانی از سخانه ام نمود اخراج

بهر وسیله تثبیت نمود می در رفع
 نظامنامه ژاندار مری بیامد بود
 بر رئیس برکنتم قضیه را گفتم
 که گر کنیز علیامین چنین درخواست
 پس از مذاکره با رئیس تکلیلات
 کتیل عدلیه زین قضیه شد بسی خرم
 چو حکم عدلیه ژاندار مری کما جبرا
 دگر کسی نتواند کند مخالفتش
 کتیل عدلیه ز اقامت من تکرر کرد
 که برده اند تمام محکات آنچسا
 هر آنچه حکم ز عدلیه میروند بیرون
 که ده بکش بستانند و جاریش سازند
 ز خصم او بستانند مابسی ملوم
 از این جهت شده عدلیه غافل و فاج
 چندان سیاه شده روزگار عدلیه
 دو روز هست که ممکن نگشته تیاکو
 همانکه عادت او سابقا شده توضیح
 کتیل عدلیه از این قبیل گفت سخن
 که خود بشخصه به بند جناب ماژور را
 (جدیدت ماژور)
 من ایترار نمودم ز ماژور استدعا
 کتیل عدلیه آمد مطالب خود گفتم
 سرس بدلیه برگشت رفته شد تحریر
 بچند بند قسانون نموده استدلال
 رئیس رفته گشت و رسبد او را داد
 چو دیدم آنکه یکی هفته شد تمام
 بر رئیس برانتم بیامدش آوردم
 نوشته ام ز برای جناب قونل روس
 که من گماشته اش را زده کم بیرون
 ولی جواب نوشته جناب قونل روس

که تاکنند مرا و از این تعلی مع
 خیال کردم از این راه رسم برمتعود
 وز از جواب صحیح و مناسب اندقم
 بحکم قساون اجرای او وظیفه مات
 شده بدلیه گفتم تمام تکلیلات
 برای آنکه شود اقتدارشان محکم
 چه حاجت است که حاکم بامدش اعضا
 و یا که مرد بگیرند بر مؤانتش
 سرس شکایت بیاید ز حاکم لو کرد
 بدون اینکه نمایند اعطاء بما
 نهاده اند در اجرای او چنین قانون
 و گر کسی ندهد حکم او بندازند
 بزود حاکم محکوم له شود محکوم
 کس نباید و حکمی له نبشود خارج
 که بنده مانده مطعل بخرج بیومیه
 بقهوه خانه و کرده است قهر آن بارو
 کدون نتوانم زدن باسم او تصریح
 سرس نمود قضای کوچککی از من
 بساو نمایند حالی مظالم آس را
 نمرد وقت معین بدون چون و چرا
 جواهری مساعد از آن جناب شنت
 بانظری که مسوده کرده بود خیر
 که تا نماید از هر کس مجال سؤال
 برای بنده بشین شد رسیده ام براد
 ولی ز هیئت ژاندار مری نشد اقدام
 جوابداد که انعام جشش کردم
 که رفتم بدگدازنه ز من شود مایرس
 بان ماتبه که تصریح گشته در قانون
 که هست بیرق دولت دو آن محل محسوس

هر آنکه بیوق ما را زدمکده بکنند
کنونکه دولت ماراست حال بیطرفی
دو صد بهانه نمایند بهر ما تولید
باین دلیل ز مرکز نموده ام سؤال
خبر رسید در این ضمن از هجوم بلوچ
که تا کنند جاوگیری از بلوچ شریب
بنزد نایب او بنده باز رو کردم
ز بنده خواست ز عدلیه رفته دیگر
دو باره رفتم و درخواست کردم اقدام
قرار داد که شخصا بیاید عدلیه
وزان بکار گزارى رود بن تحقیق
بدون هیچ تأمل دو او کنند اقدام
جوابهای مساعد از آن اداره شنید

(صله پنج)

وز آن اداره بیاید بوی کار گزار
اگر چه صحبت آنها همه فرانسه بود
نداشت کار گزار از برادرم خبری
مذاکرات نشاید نوشت مجموعه
چو مطلع شدم از وضع نزد او راتم
که گفته تو که اقدام اوست نامشروع
صریح گفت باى رای من همین باشد
که من بشخصه نمایم محاکمه این کار
بهر که حکمدم میبندم بن صد پنج
بگنتمش که در عدلیه کار گفته تمام
جواب داد طرف در حمایت روس است
بهر کجا طرف اتباع خارجه باشند
اگرچه عاقل از این گفته میشود ملذوق
که هست لایت و ندارد مواجب کافی
برای آنکه ستاند ز بنده وجبی نقد

وگر نه فایده عهد نامه می دانند
چسان ندارد مضمون عهد نامه بیباد
طرف چگونه ز اتباع خارجه شده است
نکرده قونسل روس آلتریق عاوانی
ولیک کار گذاری صریح کرده و فاش
عجب کسی شده مامور حفظ استقلال
و حال آنکه همین دکتر دو باشایه
هیچ نیست طرفرا بخارچه سمتی
کون برای خودش راه دخل میجوید
علاوه گفتگوی ملک هر که را باشد
علی الخصوص که کاپیتولاسیون شده اند
چه خوب دولت متبوعه را کندنه چایل
طرف عریضه بدلیه داد و شد محکوم
گذشت ماهی واز هر وسیله شد مابوس
خلاصه صحت امروز را که بشنیدیم
هر آنچه کرده وزارت در این عمل اصرار
برای آنکه نماید مداخلی تحصیل
چه درد سر دهمت حالت بریشان شد
عجب حکومت و به چه مخوب کار گزار
بیسین بیگنه حافظ تعللی بنمای
که مرغ زیرک آخر بناه افاده است

(تزییمت حرکت)

دگر توقف این جاست بر من مشکل
چندر بول تو ان دادیا چندر دوید
در این ولایت جز رشوه نیست عنوانی
چرا نه در بی فکر دیار خود باشم
روم به مرکز دولت به جمع مات
روم بمرکز اصحاب و مجمع احرار
این خیال فادم روم سوی طهران
از آن زمان که مصمم شدم برای سفر

نه تلگراف جناب وزیر می خوانند
چگونه فرق ز شیرین نمی دهد فریاد
فقط باسم ینا هنده طفره زده است
برای آنکه نندارد بدست برهانی
چه خوب کاسه ماگر متر شده از آتش
بهد نامه چه خوش بمنماید استقلال
نوشته است جوابی برای عدلیه
تحصنش بنده رفته است رسمیتی
چه حرفهای نجیب خنی که میگوید
رجوع آن بآدارات داخلی گردد
ولیک کار گزارى نموده عمدا سهو
وطن فروش خدایا ذلیل باد ذلیل
که هست دوسیه اوجاضر وشود معلوم
ز ترس عثر وخسارت بناه برد بروس
تمام علت تمسوق کار نهمیدم
نموده است عهد جناب کار گزار
رضا شده که ببخشد بروس یک نامعل
بنای قصر امیدم ز بیسخت ویران شد
دگر مرس چه کردم که هست از اسرار
رضا بداده بدوز جین گره بکنای
که بر من و تود را حقیر نکند است

یکی دو بار فرستاد و کرد احترام
 بیا که تا کنم اصلاح کارها را
 یکی دو بار حکومت مطالبه فرمود
 جواب گفتم امروزه وقت حاصل نیست
 ولیک بعد شنیدم که شخص کارگذار
 فرز او گرفته بتدبیر مبلغانی معاوم
 نوشته است برایش که میشود مسومع
 اگر چه حکم ز عدلیه کرده است صادر
 چو خصم بنده بود مستبد و احمق و خرد
 شده بدین طرف این سخن بسی راسخ
 جناب حاکم از بنده نیز شد ما بوس
 که تا به بنده دهد انتساب غارت را
 برای آنکه کشد پای بنده را بپایان
 ز بنده و طرف هر دو رشوه بستند
 نوشت قونسل او هم برای بنده نوشت
 منشی جواب نوشتن که این سخن لنواست
 در آنکسیکه بر این بنده ادعا دارد
 اگر که مدعی بنده اهل داخله است
 و گر که دست زانواع خارجه طرفم
 گزاین دهر کرده که کنند حاضرم
 ولی حکومت تکلیف او مباحه نیست
 از این جواب بر آشتت حکمران و نوشت
 که کرده قونسل روس اینچنین تا ضامی
 و گسرنه از تو ستانیم مدعا به را
 دو باره باز نوشتیم جواب با تعجیل
 اگر که شخص خودش ادعا باین دارد
 و گر ز جانب شخص دیگر شده است و کبل
 که شرط عمده او اتمام داخله است
 کنید بهر حقیر این شقوترا توضیح
 و گسرخمال شما دست ظلم و چابیدن

چه خوب گشته خلف مرد آزماینده
 برای مرغ قفس آشیانه لازم نیست
 چو خواند حاکم از این جواب قانونی
 ولی دیگر نترسند و زحمتی نرساند
 در این مقام کمک داد بخت و آرزوم
 که کرد راحت از شر حاکم ظلم

(بخش تباری و ژاندارمری)

روز عید بتبریک حکمران رتتم
 که داده ذرات مقصود بنده را انجام
 یکی نبودن ژاندارمری در این شهر است
 بهیچوجه اطاعت زمن نیکو کردند
 همین اداره بر مرکز نموده پس الحاح
 نشد اگر چه موفق ولیک معترفند
 دو قوه نیست سلاح یک محل لازم
 همین قلیل زمانی که من در اینجا
 چو شب شود آزاد در دو طایفه هست
 ز دشمنی که ز سابق بیگانه دارند
 که بختیاری و ژاندارمری نموده نزاع
 هزار زحمت از بهر من شود تولید
 باین جهت ز وزارت نمودم استدعا
 همین دو قوه که مأمور امنیت هستند
 اگر اداره ژاندارمری شود منحل
 همه قلمروم از شر سارقین بر دند
 بنزد دولت اگر عرض من شود مقبول
 بحال نظم بسدارم نگاه داخله را
 و گرنه هست مرا زین حکومت استعفا
 نموده حکم که ژاندارم زین محل برود
 سواره روی نمایند سوی اصنامان
 شنیده شد چو سخنانی حکمران محل
 حواس بنده هم ارجح بسی بر ایشان شد
 تمام مردم و تاجر خارج و داخل

بکن بسوزان ناراج کن بینماده
 برای قتل مجبان بهانه لازم نیست
 گرفت دشمنش لامجاه انزونی
 با انتظار تسلانی و وقت فرصت ماند
 ز بخت خویش در این یک قضیه ممنونم
 فرج رسانند شد بر مسارت چارم

وز قاضیه خیالی غریب بشفتم
 هر آنچه خواسته بودم قبول گفته تمام
 که خاطر من از آنها مکند و قهر است
 چرا که با من و تأمل من دمه شدند
 که از من و زسوارم کنند خلع سلاح
 که با تمام قوا با سوار ما طرفند
 هزار تنه آشوب راست مستانم
 شبانه روز گسرتار چنگ آنهایم
 بحال مستی گیرند اسلحه در دست
 بهم نزاع کنند و بین خبر آرند
 فلان طایفه از ایل کرده اند اجماع
 که رفع ننگه تمام بوعده و تهدید
 که کوزمان نکند عاجز است اگر زشنا
 برای ننگه و شر فساد همدستند
 کسبم تهدد امنیت و نظام محصل
 بشرط آنکه بین صد سوار اضافه دهند
 شوم با امنیت شهر و راهها مشغول
 دهم عبور در این خاک پست و قافهرا
 نموده است وزارت قبول استدعا
 بیادشان متوجه بسوی فارس شود
 در آن محل شود انجام کارشان عنوان
 حراس مردم حاضر تمام شد مختل
 ولی مسافرتم رو بر اهر آسان شد
 از این قضیه پریشان شدند و مستاصل

جرا که هیئت ژاندامری در اینصورت
 بازگی شده اسباب کارشان موجود
 بدون شبهه بود از وجود این هیئت
 ز دست قدرت آنهاست پای بسته بلوچ
 بهیچ اسم نگیرند از کسی چیزی
 ولی سراره حاکم تمامشان زدند
 زدولت ارچه مضاعف حقوق بستند
 اگرچه بنده ز کشف حقیقت مشوع
 ولسی بمنصمت دولت ستمدیده
 ضرورتست که این نکته را کم تتریح
 که ازجهات ایران چنین بریشان است
 من از هزار یکی از جهات میشرم
 بقیه را تو بوجدان خود قیاس نما
 بین بودجه خان حاکم حاضر
 چهار صد قلم داده ایک هستدویست
 زیشخدمت و صندوقدار و شربتدار
 مواجب قره سوران حقوق امنیه
 حقوق ضابطی هر بلوک معلوم است
 دهند تا که شود رسم سابق متروک
 نموده دولت این خرج را بخوددهار
 همین سوار بتوان ضابطی بلوک
 زعابرین بستاند بهر خویش حقوق
 بهر بلوک بتوان ضابطی برونند
 بخان حکم و منشی و هم معاون او
 حقوق دولتش از خصایص خان است
 دیگر هر آنچه تواند بگرداز مخلوق
 گر معاش خودش را می کند تحصیل
 پس این سوار که گردیده ثبت در دفتر
 رای خان درختان بارور باشند
 همیشه خرم و سرسبز و پائیز باشند

اگر درخت یکی میوه میدهد درسال
 به پنج اسم بگیرد حقوق معلومی
 از این درخت همه روزه گردد استصال
 بجان تو که برای سوار مو هومی

(مقایسه با دورد های سابق)

بروز کار سربداد و دوره های قدیم
 در ایولایت هر کس که حکمرانی داشت
 برای بادشه و صدر اعظم و ارکان
 بدون آنکه مواجب بگیرد از صندوق
 بدون آنکه نماینده امنیه معلوم
 وصول مالیه را نیز داشت بر عهده
 مواجب قشونی از یاده و ز سوار
 دیگر مواجب اهل دعا زهر طایفه
 دیگر مواجب مستوفیان و اهل سیاق
 دیگر معانی بسیاری از قری و دهات
 علاوه ز آنچه شهر دیم مبلغی معلوم
 قبوض حاشیه داران وزیر و مستوفی
 علاوه حاکم بد از مخارج معمول
 پس از تمام مخارج که شد اشاره بان
 وجوه نقد برای خزینه بفرستاد
 بخلق نیز نعمت بیش از این ستمی
 نه این قبیل جرایم گرتی از مردم
 نه مالیات نوافل رواج نی تجدید
 نبود هیچ خیر از جریمه و قاجاق
 بتبید جنس گرفته شود ز خالصجات
 شده است جمع کردن سه برابر سابق
 ولی چگونه شود خرج کس نیلاند
 کنند آخر هر سال مبلغی تحصیل
 کسی نتوانسته از این خزینه دار حساب
 برای آنکه بتقصود خوبشتر برسد
 کاین سوار کسان داده اند در دفتر
 گر این سوار بی حفظ راه معلومند
 که میکنند کتون رخته های اوتر میم
 همان زمان که قدم بهر کار بر میداشت
 باسم پیشکمی داده صد هزار تومان
 و پا دهند بمال مسر بلوک حقوق
 و پا دهند به ضابط مبلغی مرسوم
 بدون خرج که حال است مبالغی جمده
 که بوده عدده آنها قریب پنج هزار
 ز اهل علم و زسادات واجب الفقه
 دیگر اعانه ارباب قتر و استحقاق
 ز مالیات مسالم باسم تخفیفات
 برای مردم مرکز مواجب و مرسوم
 برای تادیبه آن حقوق بلدکائی
 مبالغی بنودی ذخیره از مسدول
 باسم دولت میداد صد هزار تومان
 و بسا برات زتجار متبر می داد
 نمی نهاد حکومت بخدمتانی قدیمی
 که رسم حضرت جنگیز را بنودی کم
 نه اسم قطع مواجب نه رسم قطع امید
 نه تبر میبندی اندر نوتجات اصاق
 قلم کتیبه شده بر تبول و تبرات
 بین بدتر امروز و دتر سابق
 خزانه دار نباید ز خود برنچاند
 باسم کسر دولت باون هیچ دلیل
 نکرده اند شوال و نهاده است جواب
 خزیه دارم از حکمران نمیرسد
 کدام تطله بخدمت بیسته اند گر
 سار امنیه بهر چه جزو دستورند

گر این سوار بگیرد مواجب از صندوق
 همین سوار که گردد مواجب از دولت
 بدون دایمه امسوال خاست میچاید
 خلاصه دردی در سطور شد مسطور
 ز نزد حاکم برخاستم روانه شدم
 جوایب داد ندارم هیچ وجه خبر
 تین که حاکم آنسان که هست عادت او
 وایک هیئت تاجار مضطرب گشته
 بقای هیئت زاندارم کرده استدعا
 رئیس بانک فرستاد تاجرانرا خواست
 بنزد تونسل رفتند هیئت تاجار
 بدینساق شکایت نمود از دولت
 چگونه امنیت مملکت بهم برزند
 بداد و عده انجام و کسردشان آرام
 برای آنکه حکومت از او شود خوشنود
 خیر رسید بمآزور چهار روز دیگر
 پیاده را فرستاد حساب شیراز
 هر آنچه رت شکایت بمسکرا زملت
 خیر نیز بنسزد رئیس رو کردم
 حقیقتا که در اینجا بسی قوت کرد
 گذشت از وطن و ملک و خانه و اولاد
 کرفع زحمت قونسل کند از ملک
 اگر چه بنده ندارم ز قصد خویش خیر
 همان دمی که بنا بود تا شویم سوار
 نپسود چاره بر تهم ولی نرسندم
 شدم نزد حکومت نشست و صحبت کرد
 که حال هیئت دولت گون معین نیست
 اگر چه راحت از اینجا روی باضامان
 برای مرد مسافر بسی مخاطره است
 وگر کسی سلامت ورود در مرکز

باسم ضابطی از چه گرفته است حقوق
 چرا خستراب نباید خانه مات
 بهین بعال وزیران چه خوب درخوا بند
 بقول اهل ادب کان نفقة الصدور
 بنزد مآزور رستم قضیه برسیدم
 نیامده است زمرکز هنوز حکم سفر
 دروغ گفته که ظاهر شود رشادت او
 بشکراف بر فرقه بیجز بنشسته
 برای امنیت این ایالت از وزرا
 که تا توسط قونسل کنند این درخواست
 نمود قونسل از آنها مفصل استفسار
 که از برای چه احضار کرده این هیئت
 چگونه قائله را دست دزد بیارند
 ولی بمسکرا راپورت داد ضد مرام
 که تا دهند باو اختیار نا محدود
 که لازم است بیدند زود بار سفر
 سواره رو بصافان سفر کند آغاز
 بیج وجه نیامد جوابی از دولت
 برای رفتن همراه گنگو کردم
 حقیر را بیدرفت بلکه دعوت کرد
 روم ز هیئت دولت نمایم استمداد
 گسست رشته عمر و شکسته شد ککم
 ولی حکومت گردید زود مستعضر
 نرشت رقبه و فرمود بنده را احضار
 بنزد مآزور و تفصیل را خیر دانم
 ز قصد بنده بپرسیدویس نصیحت کرد
 خصوص مرکز از انتشاش این نیست
 ز اصفهان بطهران ز جاده کاتان
 نگاهبانی آزاد با اجاره است
 شود برای توفی انور ثابت و معرز

که نه وزیر بداد تو میرسد نه وکیل
 برای آنکه شود کار ملک تو اصلاح
 که او نماید مامور روس را منوع
 ولی جو قونسل روسی نموده است لجاج
 نوشته است و کنون دارد انتظار جواب
 شود خیال تو مسا قریب آسوده
 علاج کار تو در دست این وزیران نیست
 مگر جنوب نماید شمال را افسال
 بغیر از این نبود هیچ چاره دیگری
 رسید گفته سر کار حکمران بختام
 از این سفر نبود بهر بنده مقصودی
 بغیر از این که ز نو کسب اعتبار کنم
 بهین بروس پرستی زدند بس تهمت
 مرا که بانی مشروطه بودم از اول
 از این قضیه بیاید که استناده کنم
 وگر نه ملک مسلم از آن من باشد
 بشخصه قونسل از بهر بنده داد پیام
 رسیدگی کند و حکم حق کند اجراء
 بجز محاکم عدایه هیچ جسا نروم
 در این مقام ز صحبت رئیس هم آمد
 ستاده کرد وداع و نمود روی بن
 جواب گفتم الساعة حاضرم اکسون
 بدون اینکه معطل شوم شدیم سواد
 سفر گذشت ولی بانظام و با ترتیب
 باصفهان رسیدیم و بار بگشودیم
 بهیئت علماء شرح حال را گفتم
 قرار شد بنویسند آسگرافانسی
 نوشته گشت و بفری مخابره گردید
 که چونکه هیئت دولت بعال بفرارند
 کنید صبر که تکلیفشان شود معاموم

(نعمت خبر)

این دلیل مکن در مسافرت تجیل
 نموده ام بنمایند انگلیس الحاج
 جواب گفته که اینکار گفته نامشروع
 ضرورتست کند از سفارت استخراج
 جواب نیز مسلم رسد بطور صواب
 مرو بجانب مرکز که هست بیهوده
 وطن پرستی از اوصاف اهل ایران نیست
 و با شمال کند بر جنوب استدلال
 عجب زواست که از کتله کار باخبری
 جواب گفتم ای حضرت بلند مقام
 طبع ندارم از این کار بر ضرر سوئی
 بدوستان و طن خواه افتخار کنم
 بان مایه که بنود در جهان شهرت
 باهم نمودند باطل و مهمل
 هر آنچه فوت شده زنده و غاده کنم
 طرف چو خاک شود وارهه چلن باشد
 که تارم بحضورش قباله و احکام
 جواب گفتم از این کار ارم استثناء
 اگر چه سخت تراز این اسیر روس شوم
 (مشرقیه)
 باسم آنکه بحاکم وداع بنماید
 چرا معطلی این است موقع رفتن
 ز نزد حاکم همراه او شدم بیرون
 چندر خوب از این ووطه آمدم بکنار
 برض راه ندیدیم هیچ قسم آسیب
 زخستگی و زرنسج سفر بیا سودیم
 جوایهای صبح و مساعدت شینتم
 برای دولت و خواهند نئی و ابائی
 بس از دونه جواب از این بنده رسید
 مخابرات ولایات را نمی خوانند
 سپس نمایم تفصیل حال را مرقوم

خلاصه هیئت سابق شدند متعنی
ریاست وزراء با مشیر دولت شد
رئیس کرد مبین بیمل خود وزراء
دوایه از علماء نگراف شد صادر
بتاکراف صریحا شده است استدلال
بمنع قونسل باید کنند جدیدیت
جواب باز رسید از و کابل پارلمان
که داده دولت به سر ستر فهرستی
ولسی هنوز جوابی نیامده زسفر
دو ماه ماندم و بعد از دو ماه شد معجز
اگر چه ماندم دراضهان نتیجه نداشت
نکرد حکم آنجا زمن تضائی
نه کس ز مردم آنجا مرا انیت کرد
علی الخصوص که باران و دوستان قدیم
بوژه فصل بهار و هوای اصفهان
ز شهر شرج کتون متضی است تینلی
یتین که شیخ ز تصحیف من نیر نجد
خوشا تفرج نوروز خاصه اصفهان
خوشا تفرج زاینده رود و آن چمنش
بین که شیخ چا دری برایگان سفته
که هست مقصد و مشوق در کسی وطنش
مرا به زرع رفته عشق باز بها ست
ردا نیکند اسلام در کنار منش
کون که شد ز توفیق بهانه ام مکشوف
جو راه کلاتان باشد بدست ناب دزد
بلا مصالح برای عراق بستم باز
کلام شاه ولایت امام جن و بشر
بود بملکت مایس از عرب شامل
غرض یزجت بسیار و وحشت ازون
برای آنکه نگردد مرام من اصلاح

که بدو استخوان بسا جناب مستوفی
که انتخاب وی از روی میل ملت شد
وزیر خارجه در شغل خویش شد ابقاء
برای یار لسان و بهیئت حاضر
که چون وظیفه آنجا است حفظ استقلال
که کرده است بی بی بالاساس ضدیث
باین طریق که در ذیل میشود عنوان
وزین قضیه نوشته بر او پروتستی
پس از وصول کم شرح مکتوبی تحریر
که لازمت بشخصه روم سوی مرکز
ولیک زندگیم زحمت و بنیچه نداشت
نه آنکه ندیده انداخت بهر من یابی
مراج خسته من چندی استراحت کرد
نوده هربیک شان ضیافتی تدبیرم
که هست نزد خرده مند آبی زچنان
ولی مراست در آنجا خیال تبدیلی
که هست زنده جویدو خوب میسند
خصوص بهر کسی که ادوات از کرمان
که بر کند دل مرد مساز از وطنش
برای حب وطن مایح فارس را گفته
مگر که روح نباشد به بیکرو بدنت
که گر نویسم این شعر شیخ خوب رواست
که داد خود بستانم زبوسه از دهشت
بیارویسم بهر کسی بضمیل رب رؤف
که از خزینه ستاند برای نزدی مرد
ذکر حوادث ره را نیکم تذکار
که گفته است ستر قضا بود ز ستر
چرا که نیست اروپا مسارت مشکل
به مرکز آمدم اما بطالع وارون
شدند هیئت دولت دچار استیضاح

(توضیحات لازمه)

معاکه مزبور راجع بلی آبا موقوفه اجدادی که مرحوم مجد الاسلام
متولی آن بودند و حاجی محمد حسین آقای اصنافی آن را اغتصاب نموده
بود در تاریخ ۱۳۳۲ هجری در عدلیه اشتغال داشتند و مرحوم میرزا
المالک و عدل الملک بریاست و معاونت عدلیه اشتغال داشتند و مرحوم میرزا
علی محمد طلبه ماقب به زوئین عضو نقیه محکمه بدایت بود و آقای سردار
محتمم بختیاری ایالت بودند شروع شده و ده سال طول کشید و این
موضوع وسیله استناده اعضاء عدلیه و کار گذاری و ایالت و سایر کار
پرداران دولتی شده بود تا بالاخره مدعی و مدعی الیه بدیوان عدالت آنچنانی
دعوت شدند ولی این تک تاریخی برای اولیاء امور آنروز و عبرت آیندگان
بانی و ابدی ماند فاعتبروا یا اولوا الابصار .

مرحوم مجد الاسلام در موقیقه حضرت آقای حشمت الدوله بکرمان
تشریف آورده بودند خلاصه موضوع را در قصیده که ذیلا درج می شود به
عنوان درد دل برای مظالم شرح داده اند و ما هم جهت اتمام مطالب
عینا بدرج آن میبردازیم

داد بزرگما بانسد قدرا میرا
بند به طهران پیش بودم و راحت
قدرم مانوم بود و فضا متهود
خامه من می نمود مجزه و سحر
زشت به خوبان نکتم و نوشتم
آبروی هیچ کس ندادم بر باد
گر چه بداندیش بد نوشت ولیکن
برد حسد چرخ و جمع من بپراکند
چندی در باغ شاه مانده به توفیق
در وطن اصلی آمدم جو ابو ذر
بسی عزت گزیده گوشه خسزیده
کرده دلی گرم بر نوشتن تاریخ
چون تو شناسی و شرح حالم دانی
آنچه ندانی و لازم است دم شرح
جد بزرگم که بوده والی این شهر

درد دلم گزشت کن بکوش به درمان
با زن و فرزند خویش خرم و خندان
معتزم و سر بانسد نزد بزرگان
بر له یاران و بر علیسه توفیسان
هیچ نبردم در این خیال جو دونان
گرچه فلان می نوشت بد شده بهمان
خوب شمرند من مرا همه خوبان
زان که بود چرخ خصم برد سخندان
تا شده راضی به حکم نئی ز طهران
در ریزه نی جو در مدائن سلمان
عشوه خرید ز غول و خرس بیابان
کرده سری خوش به پر نمودن دیوان
نست مرا هیچ احتیاج به تبیان
گوش ده ای خواج تا بمانی حیران
داشته در عصر خویش ملک فراوان

بعضی از املاک خویش وقف نموده است
 ایک عموهای من زمانی از این پیش
 عاقبت از اختلاف وقف مسلم
 آری از جنگ خانگی و نفاق است
 مستنداتی صحیح داشتیم از پیش
 باز هم از نویسی نمودم تحصیل
 یک دو سه سنگر ز دست خصم گرفتیم
 حمله نمودم به سنگر علی آباد
 گرچه بدان لقمه بس درشت و بیسی سخت
 خوردمش اما ز حلق من بدر آوردش
 خصم بتوسلگری روس بناهید
 او هم بر بام ملک وقف بر اثر داشت
 باد بدست سپرده حال من آن روز
 حال چه گویم ز حال مردم این شهر
 جمله موافق ولی به غارت امسوال
 عهد به بستند بر مساوات من
 یک بسی زرد عهد خویش شکستند
 باز ز میدان برون زرتیم و رتیم
 رنج فراوان کشیده تا برسیدم
 آه چه بحرمان چه انقلاب چه آشوب
 من چه نویسم که خواجه بود در آفرین
 باری سالی کنشت بر من بدبخت
 تا که به ظاهر گرفت ممالک آدام
 تا که به دلخواه خویش کردم صادر
 رو به وطن با جلال هر چه زووتر
 راه پر از درد بود یک ز دولت
 هم سر حکام بین ره که فرستند
 تا دم دروازه آمدیم بسلامت
 مال من و مهران تمام ببردند
 آخر با دست بسته پای شکسته

تا که ببانند بدهر نامی از اینان
 کرده سر تولیت نزاع چو طغیان
 طاقی شد و رفت و جمله گشته پشیمان
 خانه هر خانواده کمر شده ویران
 محکم دیدم چو وقتنامه و فرمان
 اسلحه جنگ و رس شدم سوی میدان
 لا جرم اتاد کار جمله بحرمان
 همچو به دیو سپید رستم دستان
 یک مرا نیز تیسز بودی دستان
 چشم حدودان بد سگال به غسان
 تا که کند ملک وقف نصب بدوان
 آنچه شده سر نگون ز ملک آهستان
 حالت امروزه ام بستنج به میزبان
 باد بر آن ها هزار لین ز بزدان
 جمله منافق این شکستن پیمان
 کرده مؤکد عهد خویش به قرآن
 بند و باندم غریب و یکجه بمیدان
 با دل و دست قوی بجای طهران
 جانب طهران ولی متسارن بحران
 کنت در ایران یسا ز مردم نادان
 داخل در انقلاب و والی کیلان
 سخت بدانسان که هیچ شرحش نتوان
 کار بحرمان ندادو بنده به جولان
 حکم و نشان امتیاز و منصب و فرمان
 رخت به بستم چو سوی کبیه سائبان
 بود مرا حکم سخت بر قر سوران
 همزه من در همه تقیاط نکههیان
 ایک در این جا شدم طعمه دزدان
 بیشتر از سی چهل هزار به تومان
 این ستر بر خاطر رسید به پایان

قصه دزدان خانگی چه نویسم
 مختصرا آن چه داشتیم شده تاراج
 نزد ایالت نخست برده نظلم
 گفت بتونسول ز توشده است شکایت
 جانب باغ زربسف رفتیم و خواندم
 گفت مهی چند صبر کن که به بینم
 چشم اطاعت جناب قونسول زامروز
 لیک بزودی ز مجدیه شدم اخراج
 رفع شد این غائله بفضل خداوند
 حاکم سابق که بد فرشته رحمت
 وای چگونم من از مطامع این دیو
 از من بی خانمان باخته امسوال
 من که نهی بود دست و کیسه ام اما
 لاجرم احکام بنده مانده تعطیل
 صبر نمودیم و انتظار کشیدیم
 عدل خداوند کرد شخص تو مساوم
 منم با یکجهان امید به عدالت
 حال ندانم چه گویم و چه نویسم
 چون تو بحرمان بیامدی به سلامت
 گر کنی احقاق حق من به عدالت
 ور که بدانی صلاح و مصلحت وقت
 هیچ نکوبم که بودن تو در این شهر
 صالح صلاح است آرزمان که شود خصم
 خصم من اینک خصیم دولت و دین است
 خرد تو شناسی و ماجرا را دانی
 گمت چو زلف بتان قصیده مطبول
 ترسمت ای خواجه خسته گردی اگر نه
 من نه چنان شاعرم که عاجز مانم
 مجد بدین طبع و فضل گشته در امروز
 خواهد از تو ز روزگار کنی خرد

ترسم گردی ماول و خسته و ویرمان
 آب و زمین با منال و کینه دهمان
 داد جوابی که شرم آیدم از ان
 گشته ز تو بدگمان و سخت هراسان
 قصه خود مو بسو بخدمت ایشان
 راست بود یا دروغ گفته ایشان
 میروم و می شوم بمجدیه پنهمان
 مانا چون بوالبشر زروضه رضوان
 غائله دیگری رسید ز شیطان
 دیوی همراه داشت در زی انسان
 سیر نکشتی ولو به ملک سلیمان
 پول همی خواست چون ز شیطان ایمان
 خصم غنی بود و داد پول فراوان
 همچو قوانین عدل در همه ایران
 تا رسد آن روزگار تلخ به پایان
 تا که خسارات ما نهائی جبران
 در علی آباد رفته تند و شتابان
 از که شکایت کنم بگو به چه دیوان
 پاک ندانیم از گذشت به خندان
 از تو تشکر برم به درگه بزدان
 دارد بر حق من مزیت و رجحان
 می کند البته در خسارت جبران
 خسته و تسلیم نی بهالت طغسیان
 کندش باید ز ریشه سوخت به نیران
 حکم توان داد بر شهادت وجدان
 تنگ عضائی بگفت موسی عمران
 می بتوانم نوشت شعری هزاران
 طوبی گنج است و در بگذر فراوان
 با ستم روزگار دست و کوریان
 کز خرد و پخت بتک داری و سندان

اهدائی رهی معیری

جمهوری سوسیالیستی ایران - مجلس شورای ملی

سجی از فکر باقم که گنجد نسخ
 کاخی افزائشتم ز طبع متسید
 کاخ سنسار یا بنسای خورنق
 کاخ سخن تا ابد بنساند جساوید

بانته اوستاد غسزنی و شسروان
 خوبتر از گنبد خورنق و غمدان
 دبدی کاخز شدند آن همه ویران
 نیست دگر تیریه و راه بنسآدان

غلطنامه

اشخاصیکه بااوضاع مطابع سری فعلی اشنائی دارند تصدیق خوانند فرمود که چون هنوز در این ممالک وسایل طبع کاملا مریبانست لهذا در هر سطر یکی دو غلط از مطالب عادیست و باید خواننده چندان متوجه نقطه هاومرکزهای انتهایی و افتاده نشود

صحنه	سطر	غلط	صحیح	صحنه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	خیایه	خله	۵۰	۱۸	ار	از
۱۲	۴	نویچه	کنویچه	۵۱	۲	استحضاو	استحضاو
۱۵	۱۷	بول	بول و	۵۳	۱۹	یا	یا
۲۲	۹	بزرگان	بزرگان	»	۲۰	دگر	دگر
۲۳	۲	و اقرون	ازون	۵۵	۱۷	چنان	چنان
»	۲	زرد	زود	»	۲۰	وریر	وزیر
۲۸	۲	و	او	»	۱۰	ملاوه	دلاره
۲۹	۱۵	صلح	بصلح	»	۲۴	بکرم	بکرم
۳۰	۴	مبایه	مبایه	۶۹	۳	نموده	نموده
»	۵	ولی بظاوت	ولی بظاوت	۷۰	۱۳	متیس	متیس
»	۳	و	و	»	۱	گمان	گمان
»	۱۱	بقرای	بقرای	»	۱۱	ازی	ازی
»	۲۵	این	این	»	۱۶	کقول	کقول
»	۳	را	نوا	»	۳	عل	مصل
»	۱۶	و	و	»	۵	رسا	رسم
۳۸	۱۵	دناوی	دناوی	»	۱۶	نفاق	نفاق
۳۹	۲	چه	چه	»	۳	اقدام	اقدام
۴۰	۱۹	دوسپورا	دوسپورا	»	۹	نا	نا
»	»	جای هیج	جای	»	۱۴	تیسر	تیسر
»	»	نشست	نشست	»	۱۵	بتاصدی	بتاصدی
۴۲	۱۸	نشست	نشست	»	۱۵	رته	رته
۴۷	۱۴	سیکه	سیکه	»	۱۱	گرد	گرد

مجلس شورای ملی
 شماره ۳۹
 تاریخ ۱۳۰۲

